تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc480102241)

[درباره امام هادی عليه‌السلام 6](#_Toc480102242)

[نقطه عطف جنبش مكتبى 7](#_Toc480102243)

[داستان فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام 18](#_Toc480102244)

[پس از وفات الواثق باللَّه، متوكّل به حكومت رسيد 21](#_Toc480102245)

[حكومت متوكّل و مراتب دشمنى وسركوب وى بر ضدّ علويان 22](#_Toc480102246)

[زندگى امام هادى عليه السلام 27](#_Toc480102247)

[بیماری متوکل 31](#_Toc480102248)

[امام پس از عصر متوكّل 38](#_Toc480102249)

[فضايل و كرامات 42](#_Toc480102250)

[داستان انگشتر 47](#_Toc480102251)

[گرايش و بستگى انسان به اهل بيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 48](#_Toc480102252)

[ماجرای موسی مبرقع 50](#_Toc480102253)

[دانش امام 52](#_Toc480102254)

[علم و دانش آن حضرت در مناظره با يحيى بن اكثم 54](#_Toc480102255)

[بخشش و سخاوت امام 57](#_Toc480102256)

[اندرزهاى درخشان 60](#_Toc480102257)

[ترجمه زيارت جامعه 62](#_Toc480102258)

[پي نوشت ها: 66](#_Toc480102259)

زندگانى امام على الهادى عليه السلام

هدايتگران راه نور

نويسنده: آيت الله سيد محمد تقي مدرسي

مترجم: محمد صادق شريعت

## پيشگفتار

الحمد للَّه رب العالمين، والسلام على النبيّين والصدّيقين، و صلوات اللَّه وبركاته على خاتم المرسلين محمّد و آله الهداة الميامين.

گاه پيش خود مى انديشم كه آيا همين شناخت جزئى به نامهاى ائمه وتاريخ ولادت و شهادت آنها براى ارتباط ما با اين بزرگواران كفايت مى كند؟

وآيا فقط همين شناخت ما را پيرو آنان و آنها را امام ما مى گرداند؟ در اين صورت نشانه اقتداى به آنها چيست؟

اگر يكى از ما را در پيشگاه پروردگارحاضر كنند و خداوند از او بپرسند: پيشوا و يا پيشوايان تو كيانند؟ و او درپاسخ نام پيشوايانش را بر زبان آورد بدون آنكه ويژگيها و كردارها و تعاليم آنان را شناخته باشد، و ائمه عليهم‌السلام نه تنها اورا نشناسند كه حتى منكر شيعه بودنش شوند، آيا در اين صورت او عذرى پذيرفتنى در نزد خدا دارد؟

من در اين باره ترديد مى كنم و احتمال مى دهم كه بر دوستداران اهل بيت كه مدعى هوا خواهى خاندان پيغمبر و پيروى از راه و روش اين بزرگوارنند، واجب است كه آنان را به گونه اى مورد شناخت قرار دهند كه يمان آنها و ائمه ارتباط تام و كامل بر قرار كند والبته اين شناختى است كه از حد و مرز اسما و القاب بسيار فُراتر مى رود و دست كم به شناخت شيوه كلى آنان در زندگى وقسمتى از آنچه كه آنان به اجراى آن دستور داده اند، مى انجامد.

اگر چنين احتمالى صواب باشد، بر يك فرد شيعه واجب است كه دربرنامه مطالعتى و پژهشى خود، شناخت تاريخ ائمه عليهم‌السلام را ولو بطور خلاصه، بگنجاند. هر چند كه شناخت بيشتر سيما و زندگى اين رهبران و غور و تأمل در گفتار آنان، بر درجات انسان در پيشگاه پروردگار مى افزايد و بهاى كردارصالح او را افزونى مى بخشد.

آنچه در صفحات بعد به آن خواهيم پرداخت در واقع بضاعت مزجاتى است كه به پيشگاه ائمه عليهم‌السلام به تحفه مى بريم به اين اميد كه خداوند متعال به فضل و كرم خويش آن را از ما به نيكويى قبول كند.

محمّد تقى مدرّسى

## درباره امام هادی عليه‌السلام

نام: على

پدر و مادر: امام جواد و سمانه

شهرت: هادى، نقى

كنيه: ابو الحسن سوّم

زمان و محلّ تولّد: 15 ذيحجّه سال 213 هجرى در مدينه.

زمان و محلّ شهادت: سوّم رجب سال 254 در سنّ 41 سالگى در شهر «سامراء» بر اثر زهرى كه با دسيسه «معتزّ» (سيزدهمين خليفه عبّاسى) توسط معتمد عبّاسى، به آن حضرت خوراندند، به شهادت رسيد.

مرقد شريف: شهر سامره، واقع در عراق.

دوران زندگى، در سه بخش:

1- 8 سال قبل از امامت (از سال 212 تا 220 ه.ق)

2- دوران امامت، در زمان خلفاى قبل از متوكّل 12 سال (از سال 220 تا 232 ه.ق)

3- دوران امامت در سخت ترين شرائط، در زمان خلافت چهارده ساله ديكتاتورى متوكّل (دهمين خليفه عبّاسى) و سپس خلفاى بعدى.

نقطه عطف جنبش مكتبى

از هنگامى كه آدم ابو البشر عليه‌السلام به زمين فتنه ها و بلايا هبوط كرد، وتا زمان بر پايى قيامت، همواره ميان نيكان كه در جستجوى خشنودى خدايند و گمراهان كه از دسيسه هاى شيطان پيروى كردند، مبارزه و ستيزبر قرار بود و هست.

با اين حال زمين هيچ گاه و در هيچ برهه اى از وجود باقيماندگان تبارپيامبران و پيروانشان كه از فساد و تباهى در زمين جلوگيرى و حجّتِ خداى را بر مردمان، اقامه مى كرده اند، تهى نبوده است.

پروردگار سبحان در اشاره به همين حقيقت مى فرمايد:

(فَلَوْلاَ كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ) (1)

«پس چرا نبود از قرنهاى پيش از شما بازماندگانى كه از تباهكارى درزمين نهى كنند...»

او مى فرمايد اين «بقيه صالحه»، پيامبران مرسل يا جانشينان پيامبرو يا علماى ربّانى بوده اند كه درفش دعوت به سوى خدا و قيام به فرمان اورا به ميراث برده بودند.

امام هادى عليه‌السلام اين رهبرىِ خردمندانه را از پدر بزرگوارش، امام جواد، به ارث برده بود كه ميراث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خاتم پيامبران كه بر تمام مكاتب الهى برترى و هيمنه داشت، بدو منتهى مى شد، به ارث برده بود.

بندگان برگزيده خدا، امامت ربّانى را به ميراث بردند و علماى ربّانى وزاهدان و صالحان شيعه، حق و پيروى از خط مشى پيامبران را ميراث خويش گرفتند.

هدف اين خط مبارك، تحقّق بخشيدن به همان آرمانهايى بود كه پيامبران وصالحان در طول تاريخ براى تحقّق بخشيدن آنها كوشيدند و به عبارتى به همان آرمانهايى كه خداوند متعال در اين آيه آنها را به اختصاربيان كرده است، جامه تحقّق پوشاندند:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ) (2)

«همانا كه ما پيامبران خويش را با نشانيها فرستاديم و با ايشان كتاب وترازو فرو فرستاديم تا مردم به قسط قيام كنند، و آهن را فرو فرستاديم كه درآن نيرويى است سخت و سودهايى براى مردم تا خدا شناسد آن را كه اووفرستادگانش را به غيب يارى مى كند كه خداوند توانا و عزّتمند است.»

آنچه در ديگر آيات قرآنى و نيز در اين آيه بدان اشارت رفته، اهداف والاى بعثت پيامبران به شمار مى آيند كه عبارتند از:

الف - دعوت به خدا با دلايل آشكار (بيّنات). اين نكته در اين فرمايش امير مؤمنان على عليه‌السلام بروشنى بيان شده است:

«پس خداوند هر چند گاه پيامبرانى فرستاده و به وسيله آنان به بندگان هشدار داد تا حق ميثاق را ادا كنند و نعمت فراموش شده را يادآرند و نهفته هاى خرد را آشكار سازند».

بابيدار كردن عقل و برانگيختن وجدان از زير ابرهاى غفلت و پالايش فطرت از آلودگيها و موانع و حجب، حجّت خدا بر بندگانش، از راه بعثت پيامبران تمام مى شود!

ب - تلاوت كتاب خدا كه در آن تمام نيازمنديهاى مردم تبيين شده است. از طريق تلاوت كتاب و آيات آن، پيامبران عليهم‌السلام به تزكيه و تعليم مردم همّت مى گماشتند. خداوند در اين باره مى فرمايد:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْاُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ) (3)

«او (خدا) است كه آن كه در بى سوادان، پيامبرى از خودشان برانگيخت تا بر ايشان آيات خدا را بخواند و پاكشان سازد و كتاب و حكمت بياموزدشان وگر چه پيش از اين در گمراهى آشكار بودند.»

ج - فراهم آوردن ميزان به اين معنى كه ولّىِ امر (حاكم) كسى است كه ميان مردم به عدل و داد فرمان مى راند. خداوند در اين باره فرمايد:

(فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيَما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً) (4)

«نه چنين است، به پروردگارت سوگند كه ايمان به تو نياورند مگر آنكه تورا به داورى بگيرند آنچه ميانشان روى داده است سپس در دل خود از آنچه توقضاوت كرده اى چاره اى نيابند و كاملاً تسليم شوند.»

پس هر كه عهده دار منصب خلافت الهى شد ميزان حق و فرقان و نورمى گردد تا اگر شيوه ها به يكديگر مشتبه شد و نظريات و آرا با يكديگرتفاوت يافتند آنها به مردم بياموزند كه كدامين راه و كدامين شيوه آنانرا به سوى پروردگار و جلب خشنودى خالق رهنمون مى شود.

د - والاترين هدف از همه اين آرمانهاى برتر، تحقّق يافتن بالاترين درجات عدالت در بين مردم يعنى «قسط» است كه جز با ايمانِ مردم به پيامبران وپيروى آنها از كتاب خداوند و تسليم در برابر ميزان، صورت نخواهد پذيرفت و هم از اين روست كه خداوند مى فرمايد: (لِيَقُومَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ).

بديهى است كه تحقّق كامل اين قسط، جز با اتكابه نيروى مادّى و بازدارنده اى كه در آهن متجلّى است و فرو فرستاده از جانب خداست و درآن قوّتى است سخت، ميّسر نخواهد بود.

آهن نيز به سهم خود، اگر در دستان دلير مردانِ از جان گذشته در راه خدا وبراى يارى دين و پيامبران او نباشد، مفهومى نخواهد داشت.

اگر اين دلاوران، آهن را براى دفاع از وحى خدا و خط مشى پيامبران خدا به كار برند، يارى خدا نيز بر آنان فرود آيد كه خداوند بسيار تواناوعزّتمند است وخود فرموده است:

(وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌ عَزِيزٌ) (5)

«و خدا البته يارى كند آن را كه به يارى او برخاسته كه خداوند تواناوعزّتمند است.»

اين آرمانها، خط و حركت مكتبى بود كه امام هادى عليه‌السلام در روزگارخويش زمام آنرا را به دست داشت. اينك بايد پرسيد كه نقاط عطف اين خط از هنگام تشكّل آن در عصر امام على عليه‌السلام تا زمان امام هادى چه چيزهايى بوده است؟

پس از پيوستن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «رفيق اعلى»، امّت تازه بنياد اسلام به پيشوايى نياز داشت كه از ميراث آن حضرت پاسدارى كند و از خط اصيل وى كه از چپ وراست آماج حملات عدّه اى قرار مى گرفت، دفاع كندوارزشهاى والايى را كه توسط وحى فرود آمده بود، در ميان امّت استوارى بخشد.

اميرمؤمنان به بهترين شكل به اين وظيفه همّت گمارد و گروهى ازبرگزيدگان و پاكان امّت، كه جزو همان «بقيه صالحه» بودند به گرد اوجمع آمدند و به دفاع از خط اصيل رسالت الهى مشغول شدند.

با وقوع جنگ صفين، شكاف ميان اين خط با ساير خطوط، وضوح بيشترى به خود گرفت و ابرار كه بقيه سلف صالح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز در ميان آنان بودند، كلاً به سوى امام على گرايش يافتند و اين خط برغم وحشت ايجاد شده از طرف حزب حاكم اموى، همچنان برجستگى و برترى خويش را حفظ كرد.

امّا آوازه اين خط در دنيا نپيچيد مگر پس از آنكه رنگ خون به خود گرفت و حرارت فاجعه را پس از واقعه طف لمس كرد. بنابر اين اگر بگوييم اين خط در روز صفين متبلور شد، بايد بگوييم كه رشد و تكامل آن در روز عاشورا به وقوع پيوست.

در زمان امام زين العابدين اين صبغه الهى دو چندان شد و در روزگارامامت امام باقر خط مشى توحيدى تبلور يافت. چرا كه در اوج آن عقل نيِّر با وحى منزل تلاقى پيدا كرد. در دوران پيشوايى امام صادق و نيز جزئيّات اين خط در احكام و اخلاق و آداب و مواعظ بصورتى كامل ترسيم شد.

در دوره امام كاظم اين خط رنگى سياسى يافت زيرا مسأله طرح ريزى انقلابى مردمى در كار بود. امّا در دوران ائمه بعدى يعنى امام رضا و سه فرزندش عليهم‌السلام خط مكتبى به عنوان يك نيروى سياسى و اجتماعى و نفوذيافته در هيأت حاكمه كه در تصميم گيريها و اشراف بر حيات دينىِ جامعه نيز بى تأثير نبودند، تجلّى پيدا كرد.

دوران امام هادى، به تجلّى قدرت خط مكتبى در تمام زمينه هامتمايز بود. اگر چه نظام عبّاسى همواره و بويژه در دوران متوكّل عبّاسى به قدرت سركوب خويش متمايز بود.

شايد بتوان از برخى از شواهد تاريخى زير، به اوضاع و احوال شيعيان در دوران امامت امام هادى پى برد:

1 - در حديث مفصلى كه شيخ كلينى در مورد آنچه كه پس از وفات امام جوادعليه‌السلام رخ داد روايت كرده، آمده است:

«چون ابو جعفر (امام جواد) درگذشت از خانه ام بيرون نيامدم تاآنكه دانستم سران طايفه (شيعه) نزد محمّد بن فرج الرخجى كه ازاصحاب موثق امام رضا و امام جواد و وكيل امام هادى بود گرد آمده درباره امر (امامت) به رايزنى مى پردازند». (6)

اين روايت بيانگر آن است كه شيعيان در آن روزگار مجالسى داشتندكه در آنها در باره امور بسيار مهم به گفتگو و رايزنى مى نشستند. يكى ازاين امور مهم، شناخت امام و بيعت با او و پذيرفتن دستوراتش بوده است.

آنان پس از وفات امام جواد عليه‌السلام، به خاطر وجود اخبار صحيحى كه در دست داشتند، بر امامت امام هادى اجماع كردند. در پايان اين روايت آمده است: همه كسانى كه در آن مجلس بودند به امامت امام هادى تسليم شدند.

شيخ مفيد همچنين مى افزايد: «اخبار در اين باره بسيار فراوان است بطورى كه اگر بخواهيم همه اين اخبار را در اينجا بيان كنيم كتاب طولانى شود. همين كه شيعيان پس از امام جواد بر امامت امام هادى اجماع كرده اند و كسى در آن زمان جز خود آن حضرت ادعاى امامت نكرد، ما رااز ايراد اخبار و نصوص صريح بر امامت آن حضرت بى نياز مى سازد». (7)

بنابر اين مى بينيد كه شيخ مفيد، امامت امام هادى را به اجماع سران شيعه مربوط مى داند. چرا كه آنان برگزيدگان امّت و از فقهاى بزرگ بودند و معرفت آنان به امامى كه با وى و پدر و جدّ بزرگوارش زيسته بودند، راهى عقلانى براى شناخت امام به حساب مى آيد.

سخن شيخ مفيد و حديثى كه او روايت كرده، فقط بيانگر اوضاع واحوال طايفه شيعه در آن دوران است.

2 - فتح بن خاقان وزير متوكّل بود امّا به امام هادى مهر مى ورزيدوعلّت اين مهر ورزى يا گرايش شخصى او بود و يا اينكه وى در حقيقت يكى از ياران نفوذى آن حضرت در دستگاه حاكمه به شمار مى آمد. امّا درروايت آمده است كه آن حضرت به خاطر حفظ جان فتح بن خاقان او رامورد نكوهش قرار داده است. اجازه دهيد به حديث زير كه بيانگرگوشه اى از كرامات امام هادى و در عين حال نمودار بخشى از اوضاع واحوال شيعه در آن دوران است، گوش بسپاريم:

روزى نزد امام عليه‌السلام رفته عرض كردم: سرورم! اين مرد مرا طرد كرده وروزى ام را بريده و ملولم ساخته است و نزد او به چيزى متّهم نيستم مگر به اين جرم كه ملازم شمايم و اگر شما چيزى از او درخواست كنيدقبول آنرا از شما لازم مى داند، بنابر اين بر من منّت نهيد و از او درخواست كنيد. امام فرمود: اگر خدا خواهد كفايت شوى.

چون شب فرا رسيد، پيغام رسانان متوكّل يكى پس از ديگرى نزد من آمدند. من نزد متوكّل رفتم. فتح بن خاقان كه بر در ايستاده بود، پرسيد: اى مرد شبانه در خانه ات چه چيزى نهان داشته اى، اين مرد از بس كه تورا طلبيده مرا به ستوه آورده است!

درون رفتم و متوكّل را ديدم كه بر بسترش نشسته است. پرسيد: اى ابوموسى! ما از تو غافليم و تو نيز ما را به فراموشى سپرده اى، چه چيزى ازتو پيش من است؟ گفتم: فلان انعام و فلان رزق و چيزهايى نام بردم و اودستور داد آنها را دو برابر به من دادند. سپس از فتح پرسيدم: آيا امام هادى عليه‌السلام بدين جا آمد. پاسخ داد: نه. گفتم: يادداشتى نوشته بود؟ پاسخ داد: نه.

آنگاه من بازگشتم. فتح مرا دنبال كرد و به من گفت: شك ندارم كه تو از او خواستى برايت دعا كند. پس از ايشان براى من نيز دعايى خواهش كن.

چون نزد امام رفتم، به من گفت: اى ابو موسى! اين آبروى رضاست. عرض كردم: به بركت شما سرورم! امّا به من گفتند كه شما نه پيش متوكّل رفتيد و نه از او درخواستى كرديد.

فرمود: خداوند مى داند كه ما در امور مهم جز بدو پناه نمى بريم و دركارهاى دشوار جز بر او توكّل نمى كنيم و ما را عادت داد كه چون از اودرخواست كنيم، اجابتمان كند و مى ترسيم از اين شيوه منحرف شويم كه او نيز از ما روى گرداند..

عرض كردم: فتح وزير متوكل به من چنين و چنان گفت. امام فرمود: او به ظاهر، ما را دوست دارد و در باطن از ما كناره مى گيرد. دعا براى كسى است كه پروردگارش را مى خواند: چون در طاعت خدا خود راخالص كردى و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به حقّ ما اهل بيت اعتراف نمودى واز خدا چيزى در خواست كردى، تو را بى بهره نگذارد. (8)

3 - امام هادى در سامرّا كه مركز خلافت بود سكونت داشت و نزدمتوكّل مى رفت. راويان در باره نحوه ورود آن حضرت بر متوكّل گفته اند:

زمانى كه امام هادى به كاخ متوكل نزديك مى شد هيچ يك از كسانى كه بر در كاخ متوكل منتظر ايستاده بودند، از هيبت و جلال امام چاره اى جز پياده شدن از مركبهاى خويش نداشتند.. محمّد فرزند حسن فرزنداشتر علوى، يكى از اين صحنه ها را چنين نقل مى كند:

با پدرم بر در كاخ متوكّل بوديم. در آن هنگام من بچه بودم و در ميان عدّه اى از خاندان ابو طالب وبنى عبّاس و سپاهيان قرار داشتم. چون امام هادى عليه‌السلام وارد شد همه مردم از مركبهاى خود پياده شدند تا آن حضرت به درون رفت. يكى از حاضران به ديگران گفت: چرا به خاطر اين بچّه پياده شويم در حالى كه او نه شريفتر از ما و نه بزرگتر و سالخورده تروداناتر از ما است؟ آن عدّه گفتند: به خدا سوگند براى او پياده نمى شويم.

ابو هاشم به آنها گفت: به خدا قسم چون او را ببينيد به خاطرش باحقارت و ذلّت از مركبهايتان پياده مى شويد. مدّتى نگذشته بود كه امام به طرف آن جمع آمد و تا چشم حاضران به او افتاد همگى از مركبهاى خودفرود آمدند. سپس ابو هاشم از آنها پرسيد: مگر ادعا نمى كرديد كه به خاطر او فرود نخواهيد آمد؟ آنها پاسخ دادند: به خدا قسم ما اختيار دارخويش نبوديم كه فرود آمديم. (9)

هر گاه امام هادى بر متوكّل وارد مى شد، پرده ها را برايش كنارمى زدند و با تمام وقار آن حضرت را مورد احترام قرار مى دادند. درروايت آمده است: يكى از اشرار، روزى به متوكّل گفت: هيچ كسى با توبيشتر از آن نمى كند كه تو با هادى مى كنى. در خانه كسى نمى ماند جز آن كه او را خدمت مى كند وزحمت بالا زدن پرده و باز كردن درب را بعهده مى گيرند حال آنكه اگر مردم اين مسائل را بفهمند خواهند گفت: اگرخليفه از شايستگى وى براى خلافت بى خبر نبود

با او چنين رفتار نمى كرد. (10)

از اين حديث مفصّل كه گوشه اى به بحث ما مرتبط بود نقل كرديم، برمى آيد كه آن حضرت حتّى در كاخ ستمگرترين خليفه عبّاسى در عصرخودش يعنى متوكّل، از چه شكوه و جلالى برخوردار بوده است.

آن حضرت چون بر خليفه وارد مى شد، با وى به حق به موضع گيرى وگفتگو مى پرداخت. به عنوان مثال روزى آن حضرت نزد متوكّل رفت. متوكّل از او پرسيد: اى ابو الحسن! از ميان مردم چه كسى در شاعرى تواناتر است؟ امام در پاسخ، نام شاعرى علوى را ذكر كرد و فرمود: چون اين ابيات را سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد فاخرتنا من قريش عصابة |  | بمط خدود و امتداد اصابع (11) |
| فلما تنازعنا القضاء قضى لنا |  | عليه بما فاهوا نداء الصوامع (12) |

متوكّل پرسيد: نداء الصوامع چيست؟

امام عليه‌السلام فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً...» جدّ من ياجدّ شما است.

متوكّل از اين سخن بسيار خنديد و گفت: او جدّ توست و ما تو را از او نمى رانيم. (13)

يك بار ديگر متوكّل، امام را به مجلس باده نوشى خويش داخل كردواز او خواست كه وى را در آنچه بدان مشغول بود، همراهى كند. ولى امام او را موعظتى بليغ فرمود.

اجازه دهيد اين ماجرا را آنچنان كه مسعودى در تاريخ خود آورده است، نقل كنيم. وى گويد:

از امام هادى پيش متوكّل بدگويى كرده و گفته بودند در خانه اش نامه ها وسلاحهايى از پيروان قمى اش دارد و بر اين قصد است كه به حكومت دست يابد.

متوكّل عدّه اى از تركها را به خانه آن حضرت روانه كرد. آنها شبانه به خانه حضرت يورش بردند امّا چيزى در آنجا نيافتند وخود آن حضرت رادر اتاقى در بسته پيدا كردند، او جامه اى پشمين بر تن داشت و روى ريگ و خاك نشسته و توجهش به خداى تعالى معطوف بود و آياتى از قرآن رامى خواند.

مأموران او را در همان حال نزد متوكّل برده گفتند: در خانه اش چيزى نيافتيم و او را ديديم كه رو به روى قبله نشسته است و قرآن مى خواند. متوكّل آن لحظه در مجلس باده گسارى نشسته و جام شراب به دستش بود.

امام عليه‌السلام را نزد او بردند. چون متوكّل چشمش به امام افتاد هيبت وبزرگى امام در وى كارگر شد. او را در كنارش نشاند و جامى راكه در دست داشت، به طرف آن حضرت گرفت.

امام فرمود: به خدا گوشت و خون من هرگز خمر ننوشيده اند، مرا عفوكن. متوكّل آن حضرت را معاف كرد و آنگاه گفت: برايم شعرى بخوان.

امام پاسخ داد: من اندكى شعر مى دانم.

متوكّل گفت: گريزى نيست. امام كه در كنار متوكل نشسته بود، آغازبه خواندن اشعار زير كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باتوا على قلل الأجبال تحرسهم |  | غلب الرجال فلم تنفعهم القلل (14) |
| و استنزلوا بعد عز من معاقلهم |  | و اسكنوا حفرا يابئسما نزلوا (15) |
| ناداهم صارخ من بعد دفنهم |  | اين الأساور و التيجان و الحلل (16) |
| اين الوجوه التى كانت منعمة |  | من دونها تضرب الأستار والكلل (17) |
| فافصح القبر عنهم حين سألهم |  | تلك الوجوه عليها الدود تنتقل (18) |
| قد طال ما اكلوا دهراً و ما شربوا |  | و اصبحوا اليوم بعدالأكل قد اكلوا (19) |

متوكّل از شنيدن اين ابيات چنان گريست كه محاسنش به آب ديدگانش تَر شد، حاضران نيز. گريستند.

آنگاه چهار هزار دينار به امام هادى عليه‌السلام داد و او را در كمال احترام به خانه اش باز گرداند. (20)

بنابر آنچه كه در منابع تاريخى مى خوانيم بسيارى از نزديكان ومحرمان اسرار خليفه، پيرو امام هادى بودند.

البته ممكن است اين پيروى حقيقى بوده و يا به اين خاطر بوده است كه شيعه را وزنه اى سياسى مى دانستند. به عنوان نمونه فتح بن خاقان كه يكى از بزرگترين وزيران متوكّل بود و به هنگام كودتاى تركها عليه خليفه با او كشته شد، پيوسته مى كوشيد به امام تقرّب جويد و از برخى روايات هم پيداست كه متوكّل او را متّهم به شيعى گرى مى كرد كه اين امر خود نشانگر آن است كه متوكّل تا حدودى به وضع او پى برده بود. (21)

در باره فتح آمده است كه متوكّل به او گفت: اى فتح اين (امام هادى) دوست توست و در صورت فتح خنديد، و فتح هم در چهره خليفه خنديد

## داستان فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام

همچنين از داستان زير آشكار مى شود كه برخى از فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام و چه بسا ولايت او را در دل نهان داشتند. از طرفى اين ماجرا گوشه اى از انتشار دوستى امام و احترام او در بين عموم مردم، بخصوص در حرمين شريفين (مكّه و مدينه)، پرده بر مى دارد.

از يحيى بن هرثمة، فرمانده سپاه عبّاسى، نقل مى كنند كه گفت: متوكّل مرا به مدينه فرستاد تا امام هادى را به خاطر مطلبى كه در باره اوشنيده بود، به نزدش ببرم. چون به مدينه رفتم، مردم آنجا چنان بناى بانگ و شيون نهادند كه تا آن هنگام همانند آن را نشنيده بودم. من شروع به تسكين دادن آنها كردم وسوگند خوردم كه در باره وى به انجام كارناپسندى مأمور نشده ام، آنگاه به بازرسى منزلش پرداختم و در آنجاچيزى جز قرآن و دعا و همانند اينها نيافتم. سپس او را حركت دادم وخودعهده دار خدمتش شدم و با وى خوشرفتارى كردم.

يكى از روزها در حالى كه آسمان صاف بود و خورشيد هم مى درخشيد، بر مركبش سوار شد در حالى كه بارانى در بر كرده و دم مركبش را گره زده بود، من از كار او در شگفت شدم امّا ديرى نپائيد كه ابرى در آسمان پيدا شد و بارانى تند باريدن گرفت و كار ما بسيار دشوارگشت. در اين هنگام امام هادى رو به من كرد و گفت: من مى دانم آنچه راكه ديدى (بستن دم مركب) غريب شمردى و پيش خود پنداشتى كه من دراين كارها از تو داناترم.

امّا اين گونه نبود كه تو گمان كردى بلكه من درصحرا پرورش يافته ام و بادهايى را كه دنبال خود باران دارند، بهترمى شناسم از اين رو خود را براى بارش باران آماده كردم.

چون به مدينة السلام رسيدم، ابتدا نزد اسحاق بن ابراهيم طاهرى كه والى بغداد بود، رفتم. او گفت: اى يحيى! اين مرد زاده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ومتوكّل هم همان كسى است كه او را مى شناسى اگر او را عليه اين مرد بر انگيزى او را خواهد كشت و آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خصم تو خواهدبود. به او پاسخ دادم: به خدا سوگند از او جز كردار نكو نديدم.

آنگاه به سمت سامرّاء روانه شدم و در آغاز نزد وصيف تركى كه ازياران او بودم، رفتم وصيف به من گفت: به خدا قسم اگر يك مو از سراين مرد (امام هادى) كم شود با من طرفى! من از گفتار اين دو (اسحاق و وصيف) تعجب كردم.

آنگاه از آنچه از امام هادى ديده بودم، متوكّل را آگاه كردم و او رابسيار تمجيد گفتم. متوكّل نيز پاداش خوبى به امام هادى داد و به وى بسيار احترام گذاشت و خوبى كرد.(22)

روزگار امام هادى عليه‌السلام به واسطه وجود تحولات سياسى، دوره ممتازى بود. چرا كه در اين دوره، بازگشت تركان به كاخ عبّاسى فزونى گرفت و هر يك از فرماندهان آنان به طرف يكى از نامزدهاى خلافت گراييده بودند و در پى فرصت مى گشتند تا نامزد مورد نظر خود را به حكومت بنشانند و با خليفه ناميدن او و به نام وى امور و مصالح كشور را هر طور كه خواهند به بازى بگيرند.

پس از وفات معتصم، فرزندش الواثق باللَّه عهده دار حكومت شدوابن الزيات را به وزارت خويش برگزيد و بر برادر خود جعفر خشم گرفت.

امّا حكومت او ديرى نپاييد كه با مرگ وى پايان پذيرفت ومتوكّل جانشين او شد وابن الزيات را كشت. دوران حكومت متوكّل تا حدودى روى ثبات و آرامش به خود ديد.

اندكى پيش از مرگ واثق از وى در باره جانشينش پرسيد و او پاسخ داد: خدا مرا نبيند كه خلافت را زنده و مرده به گردن خويش بندم!

از اين سخن معلوم مى شود كه خلافت در عصر او حاوى چه مفهومى بوده است.

آيا مگر اين واژه بجز سركوب و فريب و توطئه و غوطه ورى درشهوتها مفهومى ديگرى هم داشت؟ بعلاوه مگر او خود برادرش متوكّل راپس از آنكه اِمارت حج را بدو سپرد، به اين خاطر كه پى برد او بر سرخلافت با وى به رقابت پرداخته، روانه زندان نكرد و شفاعت هيچ كس را هم در باره او پذيرا نشد؟

## پس از وفات الواثق باللَّه، متوكّل به حكومت رسيد

و چنان كه گفتيم عصر او تا حدودى شاهد ثبات و آرامش بود.

امّا اين آرامش و ثبات برپايه ظلم و گمراه سازى مردم استوار گشته بود.

برجسته ترين نمودهاى سياستِ وحشت آفرين او، در اقدامات وى درقبال علوى ها تجلّى مى يابد.

او دستور داد قبر سيد الشهداءعليه‌السلام را به همراه خانه هاى اطرافش ويران كنند و به جاى آن زمين را شخم زنند و تخم بكارند و آبيارى كنند كه تمام آثار آن محو شود و مردم هم از زيارت آن قبر منع شوند و ندا داد هر كه پس از سه روز در اطراف قبر ديده شود گرفتار و به زندان «مطبق» سپرده خواهد شد.

مردم هم از ترس اينكه مبادا دستگير شوند، گريختند، در واقع متوكّل با پيش گرفتن اين سياست حميّت و خشم مسلمانان و بويژه بغداديان را كه به سب علويها در مساجد و خيابانها اعتراض كرده بودند، برانگيخت. (23)

همچنين در دوران خلافت متوكّل خشكسالى وحشتناكى در عراق روى داد و بسيارى از مردم جان خود را از دست دادند.

در اين اثنا روميان، با ديدن ضعف حكومت عبّاسى در بلاد اسلام طمع كردند و از نو حملات خود را به شهر قاليقلا واقع در جنوب آسياى صغير، آغاز كردند و مردم آنجا را شكست سختى دادند. (24)

## حكومت متوكّل و مراتب دشمنى وسركوب وى بر ضدّ علويان

از داستان زير مى توان به طبيعت حكومت متوكّل و مراتب دشمنى وسركوب وى بر ضدّ علويان و ترس او از شورش آنان بخوبى پى برد.

بخترى نقل كرده است: در منطقه اى به نام منبج نزد متوكّل بودم كه يكى از فرزندان محمّد بن الحنيفه بر او وارد شد.

او چشمانى زيبا داشت وجامه اى نيكو در بر كرده بود. پيش متوكّل در باره او بدگويى كرده بودند. جوان رو به روى متوكّل ايستاد و متوكّل رو به فتح بن خاقان وزيرخود كرده بود و با وى سخن مى گفت.

چون زمان ايستادن به درازا كشيد و جوان ديد كه متوكّل به اونمى نگرد، خطاب به او گفت: «اى اميرالمؤمنين! اگر مرا احضار كرده اى تا تأديبم كنى قطعاً بى ادبى كرده اى و اگر احضارم كرده اى تا اوباشى كه درمحضر تو گرد آمده اند مرا بشناسند بايد بگويم اينان از اهانت تو نسبت به خانواده من آگاهند».

متوكّل گفت: به خدا قسم اى حنفى اگر آن پيوند خويشى ميان من و تونبود و حلم من مرا به مهربانى بر تو وادار نمى كرد، هر آينه زبانت رابيرون مى كشيدم و با شمشير سرت را از بدن جدا مى ساختم حتى اگرپدرت محمّد به جاى تو بود.

آنگاه به فتح بن خاقان وزير خود روى كرد و گفت: مى بينى از دست خاندان ابو طالب چه مى كشيم؟

يا حسنى كه مى خواهد تاج عزّتى را كه خداوند پيش از او به ما داده، به سوى خود بكشد يا حسينى كه مى كوشدآنچه را كه خداوند پيش از او در باره ما نازل فرموده نقض كند و يا حنفى كه به جهل خويش مى خواهد شمشير ما خونش را بريزد.

جوان به اوگفت: «آيا باده گسارى و شراب و نى ها (موزيك) و غلام بچه ها براى تو حلمى باقى گذاشته؟ و چه وقت تو به خانواده من مهربان بودى در حالى كه فدك را كه ارث آنان از رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود از آنهاچاپيدى و اينك ابو حرمله آن را وارث شده است. و امّا اينكه نام پدرم محمّد را ياد كردى بايد بدانى كه تو مى خواستى (با بردن نامش) از عزّتى كه خداى و رسولش او را بالا برده بودند پايين بكشانى و به شرفى دست يازى كه از رسيدن به بلنداى آن نا توانى و بدان نمى رسى. تو چنانى كه شاعر گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فغض الطرف انك من نمير |  | فلا كعبا بلغت و لا كلابا |

تو از آنچه از دست حسنى و حسينى و حنفى مى كشى به من شكايت مى كنى پس چه بديارى و چه بد خاندانى!

آنگاه جوان پاى خويش را دراز كرد و گفت: اين دو پاى من براى زنجيرت و اين گردن من براى شمشيرت. پس به گناه من مبتلا شو و ستم مرا به گردن گير كه اين نخستين كار ناشايستى نيست كه تو و پيشينيانت آن را به اجرا در آورده ايد. خداوند متعال مى فرمايد: (قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) پس به خداى سوگند كه تو درخواست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پاسخ نگفتى و به كسانى جز خويشان او مهربانى كردى. پس به همين زودى بر حوض كوثر وارد مى شوى و پدرم و جدّم عليهما‌السلام تو رااز آن دور مى رانند».

متوكّل از شنيدن اين سخنان گريست و سپس برخاست و به قصركنيزانش رفت و فرداى آن روز همان جوان را به حضور طلبيد و به وى انعام گرانمايه اى داد و آزادش كرد. (25)

پنجه آهنين ستم متوكّل و ظلم فراوان او موجب دشمنى مردم با وى شد.

ظلم و بيداد وى حتّى سپاه او را فرا گرفت تا آنجا كه ارتش او به رهبرى افرادى به نامهاى بغاى صغير وباغر بر ضد او سر به شورش برداشتندو در نتيجه متوكّل ووزيرش فتح بن خاقان كشته شدند وفرزندش منتصردر ماه شوال سال 247ه به جاى او به خلافت نشست و برادرانش معتزومؤيد را از ولايت عهدى خلع كرد و در تمام امور و بويژه مسائلى كه باعلوى ها در ارتباط بود شيوه اى مخالف با روش پدرش اتخاذ كرد.

دوران خلافت منتصر كه برخى از مورخان از آن به خوبى يادكرده اند، چندان به درازا نكشيد. مورخان منتصر را شخصى بردبار، خردمند، بخشنده، اهل كار خير، بسيار منصف، خوشرفتار و.. معرفى كرده اند. (26)

منتصر پس از گذشت 6 ماه از خلافتش در سال 248 ه از دنيا رفت ومردم با احمد فرزند محمّد معتصم بيعت كردند و به او لقب المستعين باللَّه دادند. به نظر مى رسد كه مستعين در نظر داشت جلوى نفوذ تركها راكه نيروى نظامى آنها به نيروى سياسى فزاينده اى در كشور مبدل شده بود، بگيرد امّا از طرف آنها وبويژه از سوى "بغاى صغير" با مخالفت سرسختانه اى رو به رو شد. آنان با معتز بن متوكّل دست بيعت دادندوميان ياران و هواداران اين دو خليفه كه مقر اوّلى در بغداد و مقر دوّمى در سامرّاء بود جنگ خونبارى در گرفت. اين جنگ در شرايط اقتصادى كشور بسيار تأثير گذاشت. با به خلافت رسيدن معتز، مستعين به واسطتبعيد شد و سر انجام به دست گروهى كه سعيد خادم رهبرى آنها را برعهده داشت، به قتل رسيد. (27)

امّا معتز نيز همواره از ناحيه تركان كه پدرش را كشته و پسر عمويش را از خلافت خلع كرده بودند احساس ترس و نگرانى مى كرد. بالاخره خلافت براى او نيز پايدار نماند و به طرز فاجعه آميزى به قتل رسيد. ماجراى كشته شدن معتز بنابه نقل مورخان اين گونه بود:... گروهى ازتركان بر او وارد شدند و پاى او را گرفتند و او را روى زمين كشيدند و تادر اتاق آوردند و با گرز، بر سر او زدند وجامه اش را دريدند و او را درآفتاب نگه داشتند او از شدّت گرما يك پا بر زمين مى نهاد و پاى ديگر برمى داشت. بعضى هم به او سيلى مى زدند و او با دست خويش روى خود رامى گرفت تا از ضربه هاى آنها جلوگيرى كند سپس گروهى از علماى كاخ حكومتى را شاهد خلع او گرفتند و آنگاه وى را در سردابى داخل كردندودر سرداب را با آجر گرفتند و او در همانجا محبوس بماند تا از دنيارفت. (28)

پس از مرگ معتز، مهتدى پسر واثق در سال 255 ه به خلافت رسيد. در دوران خلافت وى نا بسامانى و آشفتگى در تمام كشور حكمفرما شد. در بغداد سپاهيان سر به شورش برداشتن و آتش انقلاب علوى ها نيز درگوشه و كنار كشور شعله ور گرديد.

بدين ترتيب خلافت عبّاسى به منزله شعارى در آمد براى هر كس كه به حكومت طمع بسته بود و توطئه و فريب شاخصه برجسته هر سياستى شد. تمام اين حوادث فرجام طبيعى سركوب و فريبى بود كه توسط اسلاف نخستين اين خلفا به منصه ظهور رسيده بود. چرا كه وقتى معتصم تركها رابر ديگران مقدّم داشت و نيروى نظامى كوبنده اى از آنها ترتيب داد و به نيروى آنان مردم را سركوب مى كرد و آتش انقلابها و شورشها رافرومى نشاند، طبيعى بود كه اين نيرو روزى به قوّه اى تبديل شود كه خاندان او را مورد تهديد قرار دهد و خلافت را دستخوش نا بودى سازد. تا آنجا كه يكى از مورخان مى نويسد چون معتز بر تخت خلافت نشست، خاصان او بيامدند و منجمان را احضار كردند و به آنها گفتند: بنگريد كه اين خليفه چند سال زندگى مى كند و تاكى بر تخت خلافت مى نشيند؟ يكى از نكته سنجانى كه در مجلس حضور داشت، گفت: من از منجمان به عمر خليفه و نيز مدّت خلافت او آگاه ترم! حاضران از او پرسيدند: پس بگو خليفه چند سال زندگى و چند سال خلافت مى كند؟ مرد پاسخ داد: تاهر وقت كه تركان بخواهند! تمام كسانى كه در مجلس بودند، از پاسخ اين مرد خنديدند. (29)

آرى انحراف ظاهراً در آغاز كار اندك مى نمايد امّا بعداً بسرعت همه مصالح و منافع را زير پوشش خود مى گيرد!

در اين ميان ائمه عليهم‌السلام و يارانشان از ارزشهاى حق و عدالت و آزادى دفاع مى كنند تا مبادا مصالح دين و امور ملّت به چنين فجايع ناگوارى بينجامد.

زندگى امام هادى عليه السلام

در دوّمين روز از ماه رجب سال 212 هجرى، مدينه منوره و قريه (صريا) به پيشواز ولادت نخستين فرزند امام جوادعليه‌السلام شتافت و موجى از سرور و خوشحالى اين بيت هاشمى را فرا گرفت. پدرش او را به نام جدّش. رضا ، ونياى اكبرش اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خواند و كنيه اش را ابو الحسن ناميد.

القاب با مسمّاى حضرتش از سيما و سيرت بزرگواروپاك او حكايت مى كنند. القاب او عبارتند از: نجيب، مرتضى، هادى، نقى، عالم، فقيه، امين، مؤتمن، طيّب و متوكّل.

چون به شهر سامرّاء منتقل شد و در محلهّ اى به نام عسكر مسكن گرفت، عسكرى يا فقيه عسكرى نيز خوانده مى شد.

برخى گفته اند: شهر سامرّاء را عسكر مى ناميدند چون جايگاه ارتش وسپاه بود و از همين رو امام هادى را (عسكرى) مى خواندند.

مادرش سمانه غربيه نام داشت. كودك در زير سايه پدرش رشد و نموكرد وپدرش اورا به دانش امامت مى پروريد و هر روز درفشى از علوم ومعارف دينى براى او بر مى افراشت و وى را مى فرمود كه بدآنها اقتدا كند.

در محرم سال 220 هجرى كه معتصم امام جوادعليه‌السلام را به عراق فراخواند، آن حضرت فرزند خويش را در دامانش نشاند و از او پرسيد: دوست دارى از سوغات عراق چه چيزى به تو هديه كنم؟ فرزندش پاسخ داد: شمشيرى كه گويى شعله آتش است. (30)

امّا او نه آن شمشير را ديد و نه پدرش را كه او هرگز از اين سفر بازنگشت. شايد در روز 29 ذى قعده سال 220 هجرى، زمانى كه هشت سال بيشتر از عمر او نمى گذشت، وقتى خانواده اش او را هراسان ديدندواز او پرسيدند: تو را چه مى شود؟

گفت: به خدا پدرم در اين لحظه ازدنيا رفت. به او گفتند: چنين مگو. امّا او پاسخ داد: به خدا اين چنين است كه مى گويم.

آن روز را يادداشت كردند، و همان بود كه اين كودك گفته بود. (31)

وصيت پدرش در مورد جانشينى او قبلاً به سران طائفه شيعه رسيده بود. از اين رو پس از مرگ آن حضرت همه اجتماع كردند و امامت را بدو سپردند. (در اين باره در فصل نخست به تفصيل سخن گفتيم).

در باقى دوران خلافت معتصم و نيز دوران خلافت واثق در همان شهرپدر خويش اقامت كرد. آوازه نيكى او در همه جا پيچيده بود. چون متوكّل به خلافت نشست ترسيد كه مبادا امام عليه‌السلام بر ضدّ او دست به كارقيام و شورش شود از اين رو وى را به سوى خود طلبيد تا هم از نزديك اورا تحت نظر داشته باشد و هم بتواند در مواقع ضرورى براحتّى بر وى فشاروارد كند.

به نظر مى رسد كه متوكّل پس از آنكه نامه هاى پى در پى از حجازمبنى بر آنكه اهالى مكّه و مدينه به آن حضرت گرايش دارند دريافت كرد، خواستار آمدن آن حضرت به نزد خود شد.

چنين مى نمايد كه متوكّل همسر خويش را در پى تحقيق از كسانى كه اين نامه ها را براى او فرستاده بودند، روانه كرد.

از نحوه دعوت امام چنين بر مى آيد كه متوكّل از ناحيه آن حضرت بشدّت احساس نگرانى مى كرده زيرا با فرستادن گروهى بطور مخفيانه، چنان كه گذشت، درصدد تحقيق و تفحُص از اين امر بوده است.

متوكّل طى يك نامه ملاطفت آميز به امام هادى عليه‌السلام آن حضرت را به سوى خود فرا خواند. در اين نامه چنين آمده بود:

اميرالمؤمنين چنين ديد كه عبد اللَّه بن محمّد را به خاطر نا ديده انگاشتن حق شما و كوچك شمردن منزلت و شأن شما و نيز نسبت دادن برخى از مسائل به شما از مسئوليّت جنگ و نماز در مدينه از منصب ومقام بر كنار دارد.

زيرا اميرالمؤمنين بى گناهى شما را در آن مسائل بخوبى مى داند و از صدق نيت و نيكو كارى و گفتار شما با خبر است ومى داند كه شما در صدد گرفتن كار خلافت نيستيد. (32)

عبد اللَّه بن محمد، قبلاً نامه اى به متوكّل نگاشته و امام را متهم ساخته بود كه قصد دارد بر ضدّ خليفه دست به قيام و شورش زند.

امام عليه‌السلام نيزنامه اى به متوكّل نوشت و ساحت خود را از اين اتهام مبرّا كرد. متوكّل درادامه نامه فوق چنين مى نويسد:

اميرالمؤمنين به جاى عبداللَّه بن محمّد، محمّد بن فضل را والى مدينه مقرر كرده است و به او فرموده است كه تو را مورد احترام و تجليل قراردهد و به فرمان و نظر تو گوش سپارد تا بدين ترتيب به خداى واميرالمؤمنين تقرّب جويد.

امير المؤمنين به (ديدار) شما مشتاق است و دوست مى دارد بار ديگربا شما تجديد عهد كند و به سيماى شما بنگرد. (33)

چون امام هادى عليه‌السلام به سامرّاء آمد، متوكّل بر آن شد تا از قدرومنزلت آن حضرت در نزد مردم بكاهد. از اين رو دستور داد امام را پيش از آنكه به نزد وى ببرند براى سه روز در كاروانسراى گدايان منزل دهند.

غافل از آنكه منزلت امام در پيشگاه خدا يابندگان پاك سرشت او بسته به منزلى كه در آن سكنى مى گيرد و يا ثروتى كه دارد نيست، بلكه بسته به ميزان زهد او در دنيا و اشتياقش بدانچه نزد خداست، مى باشد. بنابر اين صبر و شكيب او بر اهانتها و آزارها، آن هم در راه خدا، جز بر ميزان نزديكى او به خداوند نخواهد افزود.

يكى از پيروان امام هادى عليه‌السلام به نام صالح بن سعد، در همان مكان متواضع به خدمت آن حضرت رسيده به وى گفت: فدايت شوم! اينان خواسته اند نور تو را خاموش سازند و تو را در ميان مردم رسوا كنند وبراى همين در اين جاى ناپسند فرودت آورده اند. لكن امام عليه‌السلام يكى از كرامات خويش را به وى نماياند و آنگاه فرمود:

«هر جا كه باشيم اين براى ما مهيّاست ما در سراى گدايان نيستيم». (34)

به نظر مى رسد كه آن حضرت در مدّت اقامت خود در سامرّاء رهبرى خط مكتبى را، به راههاى مختلف در دست داشته و از سكونت در اين شهر ناخشنود نبوده است چنان كه مى فرمايد:

«مرا بر خلاف ميلم به سُرّمن راى آوردند و اگر مرا از اينجا اخراج كنند باز هم به رغم ميل من است. راوى گويد: پرسيدم چرا؟ فرمود: چون هواى اين شهر پاك و آبش گوار است و بيمارى اش كم». (35)

متوكّل عبّاسى كه مراتب بُغض و كينه ورزى وى در حقّ اهل بيت عليهم‌السلام و پيروانشان بر كسى پوشيده نيست، با اين تصميم در حقيقت مى خواست بزرگ ترين و نيرومندترين مخالفانش را در نزديكى خويش جاى دهد، تا او را راحت تر تحت نظر بگيرد و هر گاه كه خود خواست به زندگى اوخاتمه بخشد.

امّا آن حضرت به اذن خداوند تدبيرى انديشيد و تصميم گرفت تا عمق هيأت حاكمه نفوذ كند و نزديك ترين ياران خليفه را زيرنفوذ خويش در آورد و چنين نيز كرد. تا آنجا كه مادر متوكّل براى امام عليه‌السلام نذر مى كند. شايد اينگونه روايات گوشه اى از ابعاد تأثير امام هادى را در كاخ حكومتى بيان كند:

## بیماری متوکل

1 - «متوكّل در اثر دُملى كه روى بدن وى پديد آمده بود، در بسترمرگ بود. بيمارى او چنان بود كه هيچ كس جرأت به خود نمى داد، براى جراحى كاردى تيز به بدن او رساند. از اين رو مادرش نذر كرد كه اگرمتوكّل از اين بيمارى بهبود يابد مقدار فراوانى از مال خويش را به امام هادى بدهد».

فتح بن خاقان به متوكّل پيشنهاد كرد كه اگر كسى را به نزد امام عليه‌السلام بفرستى واز او (راه چاره اين بيمارى را) بخواهى شايد او دارويى بشناسدكه با استفاده از آن، بهبود يابى.

متوكّل گفت: كسى را نزد او بفرستيد. فرستاده رفت وبازگشت وپيغام آورد «پشكل» گوسفند را كه زير پا ماليده شده گرفته با گُلاب بخيسانيدوبر محلّ دُمل بگذاريد كه به اذن خدا سود بخش است.

برخى از كسانى كه در محضر متوكّل حاضر بودند، از شنيدن اين سخن به خنده افتادند امّا فتح بن خاقان به آنها گفت:

چه زيان دارد كه سخن او را نيز تجربه كنيم؟

به خدا سوگند من اميداورم با آنچه او گفته بهبود خليفه حاصل گردد. از اين رو مقدارى پشكل آورده در گلاب خيساندند و بر موضع دُمل نهادند. سر دمل باز شدو هر چه در آن بود بيرون آمد.

مادر متوكّل از بهبود فرزند خويش بسيار خوشحال شد و ده هزاردينار، مختوم به مهر خويش، براى آن حضرت فرستاد و متوكّل هم ازبستر بيمارى برخاست. (36)

2 - از صقر بن ابى دلف كرخى روايت شده است كه گفت: چون متوكّل، سرور ما امام هادى عليه‌السلام را به سامرّاء آورد در پى تفحص از حال وروز آن امام بر آمد.

وى گويد: زرّافى حاجب متوكّل به من نگريست ودستور داد كه نزد او بروم چون نزدش در آمدم از من پرسيد: صقر! چه خبر؟ گفتم: خير است استاد، گفت: بنشين و از اوّل تا آخر آن را بگو. گفتم: اشتباه كردم كه آمدم.

صقر گويد: مردم از گرد او پراكنده شدند، سپس او از من پرسيد: توچه كار دارى و براى چه آمدى؟ گفتم: براى امر خيرى، پرسيد: شايدآمده اى از حال مولايت جويا شوى؟ گفتم: مولايم؟! مولاى من، اميرالمؤمنين است. گفت: ساكت! مولاى تو حق و واقعى است. از من بیم مدار كه من نيز بر مذهب تو هستم. گفتم: الحمد للَّه.

آنگاه پرسيد: آيا دوست دارى مولايت را ببينى؟ گفتم: آرى. گفت: بنشين تا صاحبِ بريد از پيش او برود.

صقر گويد: چون صاحب بريد رفت، زرّافى به يكى از غلامانش گفت: دست صقر را بگير و او را به اتاقى كه آن علوى محبوس درآنجاست ببر و او را با آن علوى تنها گذار.

غلام مرا به اتاق برد و به اتاقى اشاره كرد. وارد آن اتاق شدم و ناگهان آن حضرت را ديدم كه بر روى حصيرى نشسته و به موازاتش نيز قبرى حفرشده است. بر او سلام گفتم و او پاسخم داد. سپس مرا به نشستن فرمان دادو آنگاه پرسيد: صقر چرا اينجا آمدى؟

گفتم: آمدم تا از حال و اوضاع شما جويا شوم. صقر گويد: آنگاه به قبر نگريستم. امام عليه‌السلام رو به من كردو فرمود: صقر! نگران نباش آنها اكنون به ما سوء قصدى ندارند. گفتم: الحمد للَّه. (37)

3 - ابو عبداللَّه زيادى گويد: چون متوكّل مسموم شد، نذر كرد كه اگرخدا او را عافيت بخشد، مال كثيرى به صدقه دهد. وقتى متوكّل سلامت خود را به دست آورد ميان فقها در مورد مصداق و مقدار «مال كثير» اختلاف شد.

حسن، حاجب متوكّل، به وى گفت: اميرالمؤمنين! اگررأى صواب را براى شما آورم، مرا چه پاداشى در نزد شماست؟ متوكّل گفت: ده هزار درهم و گرنه صد تازيانه بر تو خواهم زد. حسن گفت: مى پذيرم. آنگاه نزد امام هادى عليه‌السلام رفت، از وى در باره مصداق مال كثيرسؤال كرد.

امام به او پاسخ داد: به متوكّل بگو بايد هشتاد درهم صدقه دهد. متوكّل پرسيد: به چه علّت؟ حسن نزد امام رفت و از علّت اين حكم جويا شد. امام فرمود: چون خداى تعالى به پيامبرش فرمود: (لَقَدْنَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ) (38)

شمار مواطنى كه خداوند، پيامبر را يارى داده به هشتاد مى رسد.

حسن با شنيدن اين پاسخ نزد متوكّل آمد و او را از جواب امام آگاه ساخت، متوكّل نيز خوشحال شد و ده هزار درهم به وى عطا كرد. (39)

4 - بدين سان امام هادى عليه‌السلام مسائل و معضلات را حل مى كرد و اين امر ايمان و شناخت مردم را در حق او فزونى مى بخشيد و از جهالت دشمن آن حضرت يعنى متوكّل پرده بر مى داشت. بسيار اتفاق مى افتاد كه متوكّل به برخى از يارانش اشاره مى كرد كه از آن حضرت پرسشهاى دشواربكنند تا شايد او را مغلوب سازند.

به عنوان نمونه متوكّل به ابن سكيت گفت: در حضور من، پرسش دشوارى از ابن الرضا بپرس. ابن سكيت هم از آن حضرت پرسيد: چرا خداوند موسى را با عصا و عيسى را با شفا دادن كور و پيس و زنده كرده مردگان و محمّد را با قرآن و شمشير مبعوث كرد؟ امام هادى در پاسخ او فرمود:

خداوند موسى عليه‌السلام را در زمانى با عصا و يدبيضا مبعوث كرد كه سحروجادو بر مردمان چيرگى داشت. بنابر اين موسى هم معجزاتى از همان نوع بر ايشان آورد تا بر سحر و چشم بندى آنها پيروز شود و حجّت را برآنها اثبات كند. و عيسى عليه‌السلام را در زمانى با بهبود بخشيدن كورها و پيسهاو زنده كردن مردگان به پيامبرى مبعوث كرد كه علم طب بر مردم چيرگى داشت و عيسى با اين معجزات به اذن خدا بر آنها چيره شد و محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رابا قرآن و شمشير مبعوث كرد در عصرى كه شعر و شمشير بر اهل زمانه غالب بود. از اين رو خداوند با قرآن تابناك و شمشير توانا، شعر وشمشيرمردم را مقهور ساخت و حجّت را بر آنها اثبات كرد.

ابن سكيت پرسيد: اكنون حجّت چيست؟ امام فرمود: «عقل كه بدان كسى كه برخدا دروغ مى بندد شناخته مى شود ومورد تكذيب قرار مى گيرد».

شايان ذكر است كه ابن سكيت در نحو و شعر و لغت از دانشمندان بزرگ به شمار مى آيد. در باره كتاب منطق او گفته اند كه بهترين كتابى است كه علماى بغداد در زمينه لغت تأليف كرده اند. متوكّل كه اين دانشمند بزرگ را براى تربيت پسرانش معتز و مؤيد به كار گمارده بود، روزى از وى پرسيد: آيا در پيشگاه تو پسران من محبوب ترند يا حسن وحسين عليهم‌السلام؟

ابن سكيت پاسخ داد: به خدا قنبر، غلام على بن ابى طالب عليه‌السلام از تو و پسران تو بهتر است! متوكّل با شنيدن اين پاسخ به تركان دستور داد كه زبانش را از پس گردنش بيرون آورند. آنها نيز چنين كردند و ابن سكيت به شهادت رسيد.

5 - در يكى از روزهاى بهار، كه آسمان صاف و هوا گرم بود، مردم دريكى از مناسبتهاى رسمى بالباسهاى تابستانى از خانه هاى خود بيرون آمدند. امام هادى عليه‌السلام نيز با پوشيدن جامه اى زمستانى از خانه بيرون آمد. چون به ميان صحرا رسيدند، ابرى پر باران ظاهر شد و بارانى سخت باريدن گرفت و هيچ كس جز امام هادى از شرّ باران و گل در امان نماند. بدين وسيله بسيارى از مردم به سوى او و دانش حضرتش راهنمايى شدند.

اين گونه بود كه آن حضرت عليه‌السلام مى كوشيد خود را با محيط ناگوار عصرمتوكّل هماهنگ سازد تا بتواند از موقعيّت مثبتى كه در جهت مصلحت دعوت الهى براى او فراهم مى آيد، بهره بردارى كند و اين كار البته باحكمت خردمندانه و استقامت و بردبارى وى در راه خدا امكان پذيرمى شد.

امّا متوكّل، در واپسين روزهاى عمر خويش، تصميم گرفته بودآن حضرت را از ميان بر دارد، لكن خدا بدو رخصت نداد و به عمر وى دريك شورش خونبار، پايان داد.

در كتاب جزامه آمده است چون متوكّل، امام هادى را حبس كرد و اورا به على بن كركر سپرد، امام به او گفت: من در نزد خدا از شتر صالح گرامى ترم (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ) (40)

«سه روز در خانه خويش كامروايى كنيد كه اين وعده اى است صادق.»

چون روز بعد فرا رسيد، على بن كركر او را آزاد كرد و به او معتقدشد. در روز سوّم افرادى به نام هاى يا غزو تاشى و معطوف بر متوكّل هجوم برده او را كشتند و فرزندش منتصر را به خلافت تعيين كردند. (41)

شايد متوكّل چندين بار امام را زندانى كرده بود، امّا هر بار خدا او را از شرّ وى رهايى مى داد و شايد هم او هر بار از بر پا شدن شورش فراگيرعليه خود مى ترسيد بعلاوه آنكه وى هيچ توجيهى براى كشتن امام نداشت و خود مى دانست كه در ميان يارانش كسانى هستند كه هواخواه و پيروآن حضرت مى باشند.

مثلاً يكبار بطحايى كه از خاندان ابوطالب ولى از پيروان بنى عبّاس بوداز آن حضرت نزد متوكّل بد گويى كرد و گفت: در خانه او سلاح و اموالى است. متوكّل، سعيد حاجب را دستور داد كه شبانه به منزل آن حضرت هجوم برد وتمام اموال و سلاحهايى را كه در خانه او يافت مى شود براى وى بياورد.

ابراهيم فرزند محمّد گويد: سعيد حاجب به من گفت: شبانه به سراى امام هادى رفتم. نردبانى همراه داشتم به وسيله آن خود را به بالاى بام خانه رسانيدم و در تاريكى از پلكان فرود آمدم. نفهميدم چگونه به خانه رسيدم كه ناگهان آن حضرت مرا از درون خانه صدا كرد و گفت:

«سعيد همانجا بمان تا برايت شمع بياورم!».

مدتى نگذشت كه برايم شمعى آورد، كلاه و رداى پشمين در تن آن حضرت ديدم. سجاده اش بر حصيرى پهن بود. او كه رو به قبله نشسته بود، به من گفت: «اين اتاقها».

وارد اتاقها شدم و آنها را مورد بازرسى قرار دادم و چيزى در آنهانيافتم. تنها كيسه زرى ديدم كه به مهرِ مادرِ متوكّل ممهور بود وكيسه هايى نيز يافتم كه با همان مهر ممهور شده بود.

امام هادى به من فرمود: «اين سجاده». سجاده را بالا زدم شمشيرى يافتم كه غلاف نداشت. من نيز كيسه ها و شمشير را برداشته براى متوكّل بردم. چون متوكّل به مهر مادرش بر روى كيسه ها نگريست، كسى را درپى او (مادرش) فرستاد مادرش نزد او آمد. متوكّل در باره آن كيسه ها ازمادرش پرسيد، كه برخى خادمان خاص به من گزارش دادند. مادر متوكّل به وى پاسخ داده بود: كه من به هنگام بيمارى تو نذر كردم كه اگر بهبوديابى ده هزار دينار براى آن حضرت ببرم و اين دينارها همان است و اين مهر توست بر اين كيسه ها كه امام آنها را حتّى بازهم نكرده است!!

متوكّل كيسه آخر را گشود، در آن چهار صد دينار بود. آنگاه دستورداد كه آن كيسه را پيش كيسه هاى ديگر ببرند و به من گفت: اين كيسه ها بادينارهايى كه در آنهاست بعلاوه اين شمشير را به امام هادى باز گردان.

من كيسه ها و شمشير را دو باره باز گرداندم. از او خجالت مى كشيدم از اين رو به وى عرض كردم: سرورم! بر من گران بود بدون اجازه شماوارد خانه شوم امّا چه كنم كه مأمور بودم. امام فرمود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ) (42)

در واقع شيعيان براى امام اموالى مى بردند، امّا شيوه هاى مخفيانه رابخوبى به كار مى بستند. آنان با بر خوردارى از عناصر نفوذى خود در كاخ عبّاسى، از مواقع خطر بخوبى آگاهى مى يافتند و مى توانستند بموقع خود رااز افتادن در خطرها به دور نگه دارند. حديث زير گوشه اى از اين تدبيرها را براى ما آشكار مى سازد:

منصورى از عموى پدرش روايت مى كند كه گفت: روزى نزد متوكّل رفتم. او مشغول باده نوشى بود و مرا نيز به باده فرا خواند. گفتم: سرورم! هرگز شراب ننوشيده ام. گفت: تو با على الهادى باده شراب مى نوشى. پاسخ دادم: كسى را كه نزد توست نمى شناسى؟ اين سخنان تو را زيان مى رساند و او را زيان نمى رساند. اين سخن متوكّل را در باره آن حضرت براى امام عليه‌السلام نقل نكردم.

او گويد: روزى از روزها فتح بن خاقان به من گفت: اين مرد يعنى متوكّل، خبر دار شد كه مالى از قم به امام هادى عليه‌السلام مى رسد و مرا دستورداد كه مراقب اين موضوع باشم و وى را از رسيدن آن مال مطلع سازم. بگو ببينم اين مال از چه طريقى مى آيد تا بدان طريق نروم. من نزد امام هادى رفتم و پيش او كسى را ديدم كه امام احترامش مى كند.

آن حضرت تبسمى كرد و به من فرمود: خير باشد ابو موسى! چرا آن پيغام اوّل را نياوردى؟ )مقصود امام همان حرف متوكّل بود ( گفتم: به خاطر ملاحظه تعظيم و اجلال شما. آنگاه آن حضرت فرمود: مال همين امشب به دست من مى رسد و آنها نمى توانند بدان دست يابند تو هم امشب پيش من بمان. (43)

## امام پس از عصر متوكّل

پس از آنكه متوكّل به دعاى امام هادى عليه‌السلام و به خاطر توطئه نيروهاى ترك تحت فرمانش به قتل رسيد ابرهاى تيره رعب و وحشت از فرازسرخاندان ابوطالب و هواخواهان اهل بيت به كنار رفت.

زيرا منتصر دركليه كارها راهى جز راه پدرش را مى رفت و در حق خاندان پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ودوستدارانشان اظهار دوستى و احترام مى نمود تا آنجا كه والى مدينه راكه از سوى پدرش به آن مقام گمارده شده بود و صالح بن على نام داشت ازكار بر كنار و به جاى او على بن حسين را منصوب كرد.

منتصر در اين باره به على بن حسين هشدار داد و گفت: على! من تو رابه سوى گوشت و خون خويش مى فرستم. آنگاه پوست ساعد خود را كشيدو گفت: به سوى اين فرستادمت پس بنگر با اين قوم (خاندان ابوطالب) چگونه اى و چه رفتارى با آنها دارى. (44)

امّا ديگر خلفاى عبّاسى كه پس از متوكّل و پسرش منتصر روى كارآمدند، نه آن زور و خشونت متوكّل را داشتند و نه آن نرمش منتصر را. از اين رو در تاريخ حوادث مهمّى نمى توان يافت كه با حيات امام هادى عليه‌السلام مرتبط باشد و شايد به همين علّت آن حضرت فرصتى يافت تا به تربيت و رهبرى گروهى از دانشمندان ربّانى مشغول شود و به اداره امورعامه هواداران و شيعيانش بپردازد و به تعقيب برخى از غلات و حيله گرانى كه مى خواستند در صفوف خط مكتبى نفوذ كنند، همّت گمارد، مثل ترور يكى از همين حيله گران به دست برخى از هواداران آن حضرت كه شايد پس از صدور فتواى شرعى مبنى بر اعدام آن شخص، صورت گرفت!!

نوشته زير مى تواند نمونه اى از شيوه مديريت آن حضرت در باره امورشيعيان باشد.

آن حضرت نسخه اين مكتوب را به ابن راشد سپرد تا آن را به گروهى ازهواداران وى كه در بغداد و مدائن و سواد شهرهاى اطراف آن ساكن بودند، برساند. در اين نامه آمده بود:

«خداى را به پاس سلامت و عافيتى كه در آنم و نعمتهاى نيكويش ستايش مى كنم و بر پيامبر و خاندانش برترين درودها را مى فرستم و كامل ترين رحمت ورأفت حضرتش را براى او خواهانم. من ابو على بن راشد را به جاى حسين بن عبد ربه و كسى كه پيش از وى وكيل من بود گماردم و او در نزد من همان منزلتى را دارا شد كه آن ديگرى داشت و او رامتصدى همان كارى كردم كه وكلاى پيشين عهده دار آن بودند تا حق مرابگيرد و او را براى شما پسنديدم و وى را در اين مقام داشتم كه شايسته و در خور آن است.»

پس خدا شما را رحمت كند، (اموال) خود را به او و به من بازپرداخت كنيد و براى او بر خويشتن عذر و بهانه قرار مدهيد. بر شما بادكه از عذر و بهانه آوردن به در آييد و به طاعت خدا بشتابيد و اموالتان راحلال گردانيد و خونهايتان را از ريخته شدن پاس داريد «و بر نيكى و تقواكمك كنيد نه بر گناه وستمكارى و از خدا پروا كنيد شايد كه موردرحمت قرار گيريد و همگى به ريسمان خدا در آويزيد و نميريد مگرآنكه تسليم به حق باشيد». من در طاعت از وى طاعت خويش را واجب فرمودم و اقدام به نافرمانى از وى را اقدام به نافرمانى از خود مقرّر كردم. پس راه (راست) را پاى بند شويد كه خداوند پاداشتان دهد و فضل خويش بر شما افزون كند كه خدا بدانچه نزد اوست گشايشگر و بزرگواراست و بر بندگان خويش بسيار نعمت دهد و مهربان است. ما و شما درامان خدائيم. من اين نامه را به خط خويش نگاشتم. و الحمد للَّه كثيراً.

همچنين آن حضرت در نامه ديگرى نوشت:

اى ايوب بن نوح! من تو را فرمان مى دهم كه از رفت و آمد زياد ميان خود و ابو على پرهيز كنى و هر يك از شما دو تن، به كارى كه بدان مأمورگشته مشغول شود و بدانچه مربوط به ناحيه خويش است بپردازد. اگرشما كارى را كه بدان مأمور گشته ايد به پايان رسانيد، از تكرار و يادآورى من بى نياز مى گرديد. ابو على! تو را بدانچه به ايوب فرمودم، دستور مى دهم كه از هيچ يك از اهل بغداد و مدائن چيزى را كه برايت مى آورند، قبول مكن و براى آنان بر من دستور مخواه و به هر كسى كه چيزى برايت آورد و از مردم ناحيه (تحت مأموريت تو) نبود دستور بده كه آن را به سوى موكّل ناحيه خويش ببرد و تو را اى ابو على بدانچه كه به ايوب گفتم، سفارش مى كنم. هر يك از شما دو تن بايد همان فرمانى راكه بدو مى دهم بپذيرد. (45)

امام هادى عليه‌السلام سر انجام پس از گذشت 33 سال از پيشوايى امّت ورهبرى پيشاهنگان جامعه، فرزند بزرگوارش امام حسن عسكرى را بربالين خود خواست و بدو وصيت كرد و نيكان و نخبگان را گواه وصيت خويش گرفت و آماده رحيل شد.

در سوم رجب و در زمان حكومت المعتمد باللَّه، روح پاك وى ازبدنش جدا شد. از دانشمند بزرگ ابن بابويه نقل است كه گفت: معتمد به آن حضرت زهر داد و او را شهيد كرد!

مسعودى مى نويسد: چون آن حضرت از دنيا رفت، جمله بنى هاشم ازآل طالب و آل عبّاس و بسيارى از شيعيان، در خانه اش گرد آمدند. ازبالاى خانه درى گشوده شد و خدمتكارى سياه بيرون آمد و از پس وى ابومحمّد حسن عسكرى سر برهنه و جامه چاك داده، خارج شد. صورتش كاملاً به پدرش شباهت داشت.

مسعودى همچنين مى افزايد: خانه مثل بازار پر از سر و صدا بود. امّاهمين كه او بيرون آمد و نشست، مردم لب ازگفتگو بستند و ديگر جزصداى عطسه وسرفه چيزى نمى شنيديم.

وى گويد: روزى كه امام هادى عليه‌السلام به شهادت رسيد، شهر سُرّمن رأى يكپارچه غرق شيون و فغان شد. (46)

از عبارت مسعودى چنين بر مى آيد كه شهادت امام دهم در روزگارحكومت معتمد كه آغاز آن سال 256 ه بوده، اتفاق افتاده است. زيرابرادرش الموفق كه همه كاره حكومت معتمد بود، بر جنازه امام حاضرمى شود. مسعودى در اين باره گفته است: ابو احمد الموفق، به طرف او (امام حسن عسكرى) رفت و با وى معانقه كرد و سپس گفت: پسر عموخوش آمدى. (47)

همچنين از سخن ابن بابويه كه اعتقاد دارد المعتمد، امام را زهر داده همين نظر استنباط مى شود. بنابر اين بايد وفات آن حضرت پس از سال 256 ه بوده باشد نه چنانكه مى گويند در سال 254. اين نكته از كتاب كشف الغمه نيز به دست مى آيد. در آنجا آمده است: امام هادى عليه‌السلامدرآخر حكومت المعتمد با زهر به شهادت رسيد. (48)

بعيد نيست كه در اينجا اشتباهى براى ناسخان در ثبت نام المهتدى والمعتمد روى داده باشد. چون سال آخر حكومت المعتمد مصادف باسال 276 ه بوده است. و شايد امامى كه در عهد حكومت المهتدى كشته شده امام حسن عسكرى باشد كه در سال 260 ه به شهادت رسيد. و اللَّه العالم.

## فضايل و كرامات

همچنانكه پروردگار دوازده نقيب از بنى اسرائيل برگزيد، براى اين امّت هم دوازده پيشوا اختيار كرد تا به اذن او پيشوا و رهنماى مردم به سوى او باشند. (ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) آيا مگر نه اينكه خداوند مى داند رسالتش را در كجا قرار دهد؟ چرا. از همين رو امام برترين خلق خدا در علم خداست و به همين دليل خداوند او را براى اين منصب بزرگ الهى برگزيده است!!

امام نيز خدا را بنده بود و ايمان و معرفت به خدا دلش را آرام بخشيده بود. دوست داشت در برابر خدا تسليم باشد به همين علّت خداهم با اودوستى مى ورزيد و وى را جايگاهى و الا عطا كرد و در پيشگاه پروردگارش مورد پسند قرار گرفت.

كرامتهايى كه بر دستان آن حضرت آشكار شد چيزى جز نشانه اى آشكار براى نماياندن نهايت محبّت خدا به او و نتيجتاً نهايت ميزان محبّت او به خدا و تسليم و خشنودى اش بدانچه خداوند براى او در نظرداشت، نبود.

امام هادى عليه‌السلام ذكرى داشت كه به نظر مى رسد خود آن را تكرار مى كرده است. وى اين ذكر را به شيعيانش آموخت و به آنان فرمود: از خداخواسته ام كه هر كس پس از مرگم، (به آرامگاهم آمد و) با اين ذكر خدارا خواند دعايش را اجابت گويد. اين ذكر چنين است:

«يا عدتى عند العدد و يا رجائى و المعتمد و يا كهفى و السند و يا واحديا احد يا قل هو اللَّه احد، اسألك بحق من خلقته من خلقك و لم تجعل فى خلقك مثلهم احدا ان تصلّى عليهم و تفعل بى...»

اين ذكر، در واقع ديباچه صفات امام و كليد شناخت اوست. اوبنده اى بود كه خدا را خالصانه مى پرستيد و نمونه كاملى بود از آنچه كه دراين حديث قدسى آمده است:

«بنده من! مرا فرمان بر، تا نمونه اى از من يا مثل من شوى. من به چيزى مى گويم باش پس همان مى شود و تو هم به چيزى مى گويى باش پس همان مى شود».

او بنده اى بود مطيع خدا و خدا هم موجودات را رام و فرمانبر او كرداو از پروردگارش ترسيد و خدا هم هر چيز را از او ترسانيد. ما بايدكرامتهاى اهل بيت عليهم‌السلام را در اين چهار چوب قرار دهيم كه اين همان چهارچوب مناسبى است كه آنان خود و علم و كرامت خويش را در آن نهادند. به عنوان نمونه وقتى كه خداوند برخى از آيات خويش را بر دست امام هادى عليه‌السلام ظاهر ساخت و يكى از دوستانش ظرفيت تحمّل آن رانداشت و شيطان او را در اين خصوص به وسوسه انداخت، امام فوراًكوشيد او را از اشتباه بيرون آورد. لذا به وى فرمود:

«امّا آنچه در سينه تو خَلَجان كرد، پس اگر «عالم» بخواهد تو را ازآن آگاه مى سازد. خداوند بر غيب خويش كسى را مطلع نكرد مگر رسولى كه او را پسنديد. پس هر آنچه نزد رسول است، پيش «عالم» هم موجوداست و هر آنچه رسول بر آن آگاه شد، جانشينان او هم بر آن آگاهند تامبادا زمين از حجّتى كه با او علمى باشد كه به راستى گفتارش و جوازعدالتش دلالت مى كند، خالى نماند.»

اى فتح! بعيد نيست كه شيطان خواسته باشد براى تو شبهه اى ايجاد كندودر برخى از آنچه كه من با تو گفتم و تو را از آن آگاه ساختم، گمان وترديد پديد آرد تا تو را از راه خدا و صراط مستقيم او به در برد. آنگاه تو خواهى گفت: »حال كه اينان چنينند، پس خدا يگانند». پناه بر خدا! اينان (ائمه) مخلوق وپرورش يافتگان الهى اند، مطيع خدايندو در پيشگاه او خوارند و بدو متمايل. پس چنانچه شيطان از ناحيه آنچه به تو باز گفتم، بر تو وارد شد او را با سخنى كه با تو در ميان نهادم، سركوب كن.

فتح گويد: به آن حضرت گفتم: فدايت شوم! مشكل مرا، حَل كردى وشبهه شيطان ملعون را با اين توضيح بر طرف ساختى. در ذهن من آن بودكه شما خدا يگانيد.

فتح گويد: در اين هنگام امام هادى عليه‌السلام به سجده افتاد و در سجودش مى فرمود: «اى آفريدگارم! من براى تو خوار و فرو تنم».

فتح گويد: او همچنان در سجده بود تا آنكه شب به سر رسيد.

كرامتهايى كه اينك براى شما بازگو مى كنيم به لطف همين ارتباط استوار ميان امام و پروردگارش بوده است.

پيروان امام عليه‌السلام از دانشمندان ربّانى و مجاهدان صابر، نيز همانند او، خدا را به اخلاص مى پرستيدند و خداوند هم پاداش كردار صالح آنان راتباه نمى كند و آنان را در دنيا، همچون آخرت، يارى مى رساند كه خود فرموده است.

(وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌ عَزِيزٌ) (49)

و باز فرموه است:

(وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) (50)

بدينسان خواهيم ديد كه چگونه امام مؤمنان را دعا مى كند و خداچگونه دعايش را در حق آنان اجابت مى فرمايد.

يونس نقاش، يكى از دوستان امام است كه توفيق خدمتگزارى به امام را يافت. روزى لرزان خدمت آن حضرت آمد و گفت: سرورم! تو راسفارش مى كنم كه در حق خانواده ام نيكى كنيد امام عليه‌السلام پرسيد: چه خبراست؟

گفت: خيال فرار دارم. امام لبخند زنان پرسيد: چرا؟ گفت: موسى بن بغا، نگين بى ارزشى براى من فرستاد كه بر آن نقشى بنگارم. موقع نقاشى اين نگين دو قسمت شد و فردا وعده اوست كه نگين را بگيرد، موسى بن بغا هم كه حالش معلوم است، (اگر از اين امر آگاه شود) يا هزارتازيانه به من مى زند و يا مرا مى كشد. امام فرمود: به خانه ات برگرد كه جز خير و نيكى چيز ديگرى نخواهد بود.

چون صبح فرا رسيد، يونس لرزان خدمت امام آمد و عرض كرد: فرستاده ابن بغا آمده تا نگين را بگيرد. امام فرمود: برو كه جز خيرنخواهى ديد.

يونس پرسيد: سرورم به او چه پاسخى بدهم؟ امام تبسمى كرد و فرمود: پيش او برو و ببين به تو چه مى گويد، هرگز جز خير چيزديگرى نخواهد بود.

يونس رفت و خندان بازگشت و به امام گفت: سرورم فرستاده ابن بغابه من گفت: كنيزكان سَرِ اين نگين خصومت كردند، اگر ممكن است آن رابه دو نيم كن تا تو را بى نياز كنيم. امام عليه‌السلام فرمود: خدايا سپاس تو راست كه ما را از آنها قرار دادى كه حق شكر تو را به جاى آوردند. به او چه گفتى؟ يونس پاسخ داد: گفتم مرا مهلت ده تا در باره آن فكر كنم كه چگونه اين كار را انجام دهم. امام فرمود: درست گفتى. (51)

محمّد بن فرج يكى از مجاهدان ثابت قدمى بود كه امام به او نامه اى نوشت و وى را از بلايى قريب الوقوع آگاه كرد. وى نقل مى كند:

امام هادى عليه‌السلام براى من نوشت: كار خويش فراهم آر و احتياط پيشه كن. محمّد گويد: من در مقام فراهم آوردن كارهاى خود بودم ونمى دانستم كه امام از چه رو چنين دستورى به من داده؟

كه مأمورى آمد و مرا از مصر به زنجير بسته بيرون برد و همه اموالم را توقيف كرد.

هشت سال در زندان بودم. آنگاه نامه ديگرى از آن حضرت رسيد كه در آن گفته شده بود. در طرف غربى (بغداد) منزل مكن. گفتم در زندان اين مطلب را براى من مى نويسد؟ واقعاً عجيب است! امّا ديرى نپاييد كه زنجير از دست وپايم گشودند و مرا از زندان آزاد كردند.

چون محمّد بن فرج به عراق بازگشت، مطابق دستور امام در بغداد توقف نكرد و به سوى «سرّمن رأى» روان شد. (52)

امام هادى عليه‌السلام همچنانكه به روا ساختن نيازهاى پيروانش توجّه نشان مى داد در تأديب آنان نيز مى كوشيد. از جمله اين موارد ماجرايى است كه ابو هاشم جعفرى براى ما نقل مى كند و مى گويد:

تنگدستى بسيار سختى به من رسيد. نزد امام هادى عليه‌السلام روانه شدم. به من اجازه ورود داد و چون نشستم، فرمود: ابو هاشم كدامين نعمتهاى خداى عزوجل را ميخواهى شكر كنى؟ ابو هاشم گفت: زبانم بند آمدوندانستم او را چه پاسخ دهم. پس خود آغاز به سخن كرد و فرمود:

«خداى تو را ايمان ارزانى فرمود و بدن تو را بر آتش حرام كرد، و تورا عافيت داد و بر طاعت يارى ات كرد، تو را قناعت داد و از ريخت وپاش مصونت داشت. ابو هاشم! من خود به پاسخ گفتن، ابتدا كردم چون پنداشتم كه تو مى خواهى از كرده كسى كه در حق تو اين همه نعمت داده، زبان به شكايت بگشايى، من دستور داده ام كه صد دينار به تو بپردازند. آن را بگير». (53)

از اين روايت چنين به نظر مى رسد كه عمل آن حضرت در بر خورد باياران و دوستان مشروط به پاى بندى آنها به واجبات دينى بوده است.

## داستان انگشتر

ابو محمّد طبرى، در همين باره ماجراى انگشترى را كه به لطف امام بدو رسيده بود نقل كرده و گفته است:

«آرزو مى كردم كه اى كاش انگشترى از جانب آن حضرت به دستم مى رسيد. ناگاه نصير خدمتكار دو درهم برايم آورد و من يك انگشترى درست كردم. نزد قومى رفتم كه در حال باده گسارى بودند آنان دامنگيرمن شدند تا آنجا كه يكى دو پياله شراب نوشيدم. انگشترى چنان درانگشتم تنگ بود كه نمى توانستم آن را به هنگام گرفتن وضو بگردانم. پس شب به سر رسيد و صبح شد در حالى كه من انگشترى را گم كرده بودم. ازاين رو به درگاه خدا توبه آوردم». (54)

## گرايش و بستگى انسان به اهل بيت پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اگر خالص و بى شايبه و تنها به خاطر خدا باشد، وسيله اى خواهد شد براى هدايت و سعادت فرد. ماجراى زير مى تواند حاكى از عمق راستى اين حقيقت باشد:

جماعتى از اهل اصفهان روايت كرده اند كه مردى در اين شهر بودعبدالرحمن نام، او شيعه مذهب بود. از او پرسيدند: چرا مذهب شيعه رابرگزيدى، و قايل به امامت امام على النقى شدى؟ پاسخ داد: به خاطرمعجزه اى كه از وى ديدم. داستان از اين قرار بود كه مردى تنگدست بودم، با اين حال زباندار وپر جرأت بودم. در يكى از سالها اهل اصفهان مرا باجماعتى براى تظلّم نزد متوكّل فرستادند. چون ما نزد متوكّل رفتيم، روزى بر در سراى او بوديم كه دستور داد امام را احضار كنند.

من از شخصى پرسيدم كه اين مرد كيست كه متوكّل دستور احضار او را داد؟ مرد پاسخ داد: آن مرد امام على النقى يكى از علويهاست كه رافضه (شيعيان) او راپيشواى خود مى دانند سپس گفت: ممكن است متوكّل او را احضار كرده تا به قتلش رساند. من با خود گفتم: از جاى خود تكان نمى خورم تا اين مرد علوى بيايد و او را ببينم. ناگهان شخصى سوار بر اسب پيدا شد، مردم براى احترام در طرف راست و چپ راه او صف كشيدند و به تماشايش مشغول شدند.

چون نگاه من بر او افتاد مهرش در دلم جاى گرفت وشروع كردم در حق وى دعا كردن كه خداوند آزار متوكّل را از او باز دارد. آن حضرت از ميان مردم مى گذشت، در حالى كه نگاهش به يال اسب خويش بود ونه به راست مى نگريست و نه به چپ. من نيز همچنان به دعا گويى او مشغول بودم. پس چون به طرف من آمد، نگاه كرد و فرمود:

خدا دعاى تو را مستجاب كند و عمرت را دراز و فرزندانت را بسيارگرداند. چون من اين سخن را شنيدم لرزه بر اندامم افتاد و در ميان دوستانم افتادم.

آنها از من پرسيدند كه تو را چه مى شود؟ گفتم: خير است و حال خود را با كسى باز نگفتم. پس به اصفهان برگشتم، خداوند ثروت بسيار به من ارزانى فرمود و آنچه امروز در خانه دارم به يك ميليون درهم مى رسد به جز آنچه كه بيرون از خانه دارم و ده فرزند هم به من داده شد و اكنون بيش از هفتاد سال از عمر من گذشته است و قايل به امامت مردى هستم كه از دل من خبر داده و دعايش در حق من به اجابت رسيده است. (55)

بدينسان خداوند سبحان دعاى ولى بزرگوار خويش، امام هادى عليه‌السلام، را در حق يكى از مردم كه او را دوست مى داشت و از ستم سلطان بر وى بيمناك گشته بود اجابت نمود، اگر چه آن مرد قبل از اين جزو دوستان وپيروان وى نبود.

در همين حال برادر امام عليه‌السلام يعنى موسى بن محمّد رامى بينيم كه قصد وارد كردن خلل به دين را داشت. امّا امام بر او نفرين كردو دعايش در حق او مستجاب شد. توجيه اين امر براى ما اين است كه آن حضرت همچون ديگر انبيا و اوصيا براى رضاى پروردگارشان مى كوشيدند و خداوند نيز آنها را تأييد مى فرمود، چون آنها دينش را يارى مى دادند و هر كس كه دين خدا را يارى رساند خدا هم البته بدو كمك كند.

## ماجرای موسی مبرقع

بياييد با هم به ماجراى موسى، معروف به موسى مبرقع، گوش فرادهيم تا پى ببريم كه اولياى برگزيده خدا، در راه دين و رسالت او، به سرزنش ملامتگران وقعى نمى نهند:

از يعقوب بن ياسر روايت شده است كه گفت: متوكّل مى گفت: واى برشما! كار امام هادى مرا عاجز كرده، نه حاضر است با من شراب بنوشدونه در مجلس شراب من بنشيند و نه من در اين امور فرصتى مى يابم (كه او را به اين گونه كارها بكشانم).

گفتند: اگر از او فرصتى نيابى در عوض اين برادرش موسى است كه باده گسار و نوازنده است، مى خورد ومى نوشد و عشقبازى مى كند، بفرستيد او را بياورند و بر مردم كار رامشتبه سازيد و بگوييد اين شخص ابن الرضا است.

متوكّل نامه اى به موسى نوشت و او را با تعظيم و تجليل وارد كردندوهمه بنى هاشم و سران لشكر و مردم به استقبالش شتافتند، غرض متوكّل اين بود كه وقتى او رسيد املاكى به وى واگذار كند و دخترى به او بدهدوساقيان شراب وكنيزكان نوازنده نزد وى بفرستد و در حق او احسان ونكويى به خرج دهد ومنزلى عالى در اختيارش گذارد كه خود در آنجا به ديدنش برود.

چون موسى وارد شد، حضرت هادى عليه‌السلام در پل وصيف - نام جايى است كه به پيشواز مسافرين مى روند - با موسى ملاقات كرد و بروى سلام گفت: و حقّش را ادا كرد و فرمود: اين مرد (متوكّل) تو را فراخوانده تاحرمتت را هتك كند و از شأن تو بكاهد.

به او بگو كه اصلاً اهل باده گسارى نيستى، موسى گفت: اگر مرا براى اين غرض خواسته پس بايد چه كنم؟ فرمود: شأن خويش نگاه دار و چنين كارى مكن. موسى از پذيرفتن پند و اندرز امام خوددارى كرد. امام صحبت خود را تكرار كرد ولى مؤثرواقع نشد.. عاقبت آن حضرت فرمود: ولى بدان كه اين مجلس كه متوكّل در نظر گرفته مجلسى است كه هرگز تو با او در آن گرد نياييد، و همان شد.

سه سال موسى در آنجا اقامت گزيد هر روز بامدادان بر در سراى اومى رفت، يك روز مى گفتند: مست است فردا صبح بيا و روز ديگرمى رفت، روز بعد مى گفتند، داروئى خورده وخفته است، فردا بيا، مدت سه سال اينچنين گذشت تا متوكل كشته شد وآن دو باهم ديدارنكردند. (56)

## دانش امام

در شرح زندگى امام باقرعليه‌السلام به اختصار پيرامون دانش امام سخن رانديم وگفتيم كه علم امامان عليهم‌السلام به امور غيبى نه امرى ذاتّى بوده كه فقط به سبب خصوصيتى بوده كه خداوند سبحان به آنها ارزانى داشته و بسته به تقديرى بوده است كه حكمت خداوند آن را اقتضا مى كرده.

اين علم همچنين از راههاى گوناگونى در اختيار آنها قرار مى گرفته كه برجسته ترين اين راهها توارث علم از پيامبر و از پدران پاك و بزرگوارشان بوده است.

در حديثى از امام هادى عليه‌السلام كه بر اين نكته تأكيد شده، آمده است:

«خداوند نهانِ خويش را بر كسى آشكار نساخت مگر براى فرستاده اى كه خود پسنديد. پس هر آنچه كه نزد رسول است نزد عالم نيز باشد و هرآنچه را كه رسول بر آن آگاه شد، اوصياى او نيز بر آن آگهى يافتند تا مبادازمين خدا از حجّتى كه با او دانشى است كه بر راستى گفتار و جوازعدالتش دلالت مى كند، خالى نماند». (57)

يكى از ابعاد علم امام عليه‌السلام، الهام خدا به اوست بر حسب آنچه كه حكمت بالغه اش اقتضا مى كند كه خود فرمود:

(إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ) (58)

«و در اين البته نشانه هايى است براى هوشمندان.»

بدين سان امام به لطف الهام خداوند، زبانهاى گوناگون را مى دانست و در اين باره روايات به حدّ استفاضه رسيده است. از جمله آنكه از على بن مهزيار روايت كرده اند كه گفت: خدمتكار خود را كه اهل «مقلابيه» بود، نزد امام هادى عليه‌السلام فرستادم. خدمتكار شگفت زده بازگشت از اوپرسيدم: فرزند، تو را چه مى شود؟

پاسخ داد: چگونه شگفت زده نباشم كه او (امام هادى) پيوسته با من به زبان ما تكلّم فرمود آن چنانكه گويى يكى از ماست. من خيال كردم او بين مقلابيها زيسته است. (59)

در اين باره روايتهاى ديگرى نيز وارد شده. مبنى بر آنكه امامان عليه‌السلام به ديگر زبانها نظير فارسى و تركى و همانند آنها آشنائى داشته اند و به آموزش و الهام الهى مردم را از حوادثى كه در آينده انتظارشان رامى كشيد، آگهى مى دادند چنانكه در ارتباط با مرگ واثق، خليفه عبّاسى، اين امر به ثبوت رسيد.

از خيران اسباطى روايت كرده اند كه گفت: در مدينه بر امام هادى عليه‌السلام وارد شدم. آن حضرت به من فرمود:

واثق چه مى كند؟ پاسخ دادم: او سلامت است. پرسيد جعفر چه مى كند؟ گفتم: او را به بدترين احوال در زندان محبوس ديدم. پرسيد: ابن الزيات چه مى كند؟ گفتم: فرمان، فرمان اوست. و من ده روز است كه ازپيش آنها بدين جا آمده ام. در اين هنگام آن حضرت فرمود: واثق مُردوجعفر متوكّل بر جاى او نشست و ابن الزيات نيز كشته شد. پرسيدم: اين حوادث چه وقت واقع شد؟ فرمود: شش روز پس از خروج تو از بغداد. وحوادث همان گونه بود كه آن حضرت فرموده بود. (60)

همچنين آن حضرت از مرگ متوكّل خبر داد زيرا بر او نفرين كردونزديكان را خبر داده بود كه طى سه روز (آينده) مى ميرد.

هنگامى كه فرمانده سپاهيان متوكّل آن حضرت را به سرّمن رأى مى برد، سلاح خويش را برداشت و دو بارانى نمدين و چند كلاه نيز مهيّاكرد تا اگر با باد و بوران كه در ايام تابستان اصلاً قابل پيش بينى نبود، روبه رو شد جانب احتياط رعايت كرده باشد. بر خلاف انتظار سپاهيان، اين طوفانها واقع شد وعدّه اى از افراد سپاه كه در ركاب آن حضرت بودندكشته شدند و امام به فضل خداوند جان سالم به در برد. (61)

## علم و دانش آن حضرت در مناظره با يحيى بن اكثم

علم و دانش آن حضرت در مناظره با يحيى بن اكثم كه در ميان دانشمندان معاصر خود بزرگ بود، در پيشگاه خليفه تجلّى كرد. ابن اكثم براى به تنگنا انداختن امام سؤالات دشوارى از او پرسيد: ما اين ماجرا رادر فصل آينده بازگو خواهيم كرد.

يكى ديگر از پيشگوييهاى امام هادى آن بود كه جوانى را كه درخنديدن زياده روى مى كرد، اندرز داد و او را از نزديكى وفاتش آگاه ساخت و راستى پيشگويى آن حضرت نيز چندى بعد به وقوع پيوست. گويند: يكى از فرزندان خليفه، وليمه اى بر پا كرد و مردم را بدان فراخواند.

امام هادى عليه‌السلام نيز جزو ميهمانان بود. ما وارد مجلس شديم وهمين كه او را ديديم به احترام آن حضرت زبان دركام كشيديم و سكوت كرديم. جوانى در مجلس حضور داشت كه حرمت ايشان را رعايت نمى كرد و مى گفت و مى خنديد. حضرت به او رو كرد وفرمود: اى جوان دهان را از خنده پر مى كنى و از ياد خدا غفلت مى ورزى با اينكه سه روزديگر در جرگه اهل قبورى؟

گفتيم: اين خود دليلى است (بر امامت حضرت) تا ببينيم چه مى شود جوان از بگو بخند دست كشيد و مؤدّب نشست. غذا خورديم و خارج شديم. فردا جوان مريض شد و روز سوم، در آغاز روز مرد و در پايان روز به خاك سپرده شد. (62)

در خبرى مشابه از سعيد بن سهل بصرى روايت كرده اند كه گفت: باحضرت هادى عليه‌السلام در وليمه يكى از مردم سرّمن رأى بوديم، مردى از اهل مجلس بناى بازى و شوخى گذاشت و احترام آن حضرت را پاس نداشت.

حضرت به جعفر رو كرد و فرمود: بدان كه اين مرد از اين خوراك نخوردو بزودى خبرى از كسانش به وى مى رسد كه عيش او را مكدّر مى سازد. سفره گسترده شد، جعفر گفت بعد از اين ديگر خبرى نيست و گفته امام هادى عليه‌السلام نا درست از آب در آمد. به خدا آن مرد دستش را شُست و به طرف غذا دراز كرد كه غلامش گريان از در وارد شد و گفت: خود را به مادرت برسان كه از بام به پايين افتاد و در شرف مرگ است.

جعفرگفت: به خدا ديگر عقيده واقفيان را نمى پذيرم و به امامت اين بزرگوارمعتقد مى شوم. (63)

آخرين كرامتى كه از آن حضرت نقل مى كنيم، كرامتى است كه راويان پيرامون (تپه تو بره ها) نقل كرده اند. ماجرا از اين قرار بود كه متوكّل كوشيد با اتكا بر نيروى انتظامى خويش مخالفان خود را به هراس اندازد.

از اين رو به هر يك از افراد لشگر خود كه شمارشان به 90 هزار تن مى رسيد و همه از تركهاى ساكن سامرّاء بودند، دستور داد كه خورجين اسب خويش را از خاك سرخ پر كنند ودر صحراى وسيعى، آنها را روى هم بريزند.

سپاهيان به فرمان متوكّل عمل كردند. چون چنين كردند، مثل كوهى بزرگ شد، متوكّل بر فراز تپه رفت و امام هادى را فرا خواند و گفت: شمارا خواستم كه لشكر مرا تماشا كنى او دستور داده بود همه لباسهاى خاصّى به نام تجفاف (كه لباس جنگ بوده) بپوشند و سلاح برگيرند و باكامل ترين لوازم و عظيم ترين هيأت آماده شده بودند. غرض متوكّل اين بود كه قيام كنندگان را تهديد كند وبيشتر از ناحيه امام هادى نگران بودكه مبادا برخى از كسانش را به قيام فرمان دهد. حضرت هادى به متوكّل فرمود:

آيا مى خواهى من هم سپاه خود را بر تو عرضه دارم؟ متوكّل پاسخ داد: آرى. امام دعايى كرد، ناگهان ميان آسمان وزمين از خاور تا باختر ازفرشتگان مسلّح پر شد. خليفه از ديدن اين منظره از حال رفت چون به هوش آمد حضرت به او فرمود: ما در امور دنيوى با شما نمى ستيزيم زيرابه كار آخرت مشغوليم پس از آنچه در باره من گمان كردى، بيمناك مباش. (64)

بخشش و سخاوت امام

امام هادى عليه‌السلام از خاندانى است كه احسان عادت آنها وكرم وبزرگوارى، خوى ايشان است.

در تاريخ نوشته اند:

ابو عمرو عثمان بن سعيد و احمد بن اسحاق اشعرى و على بن جعفرهمدانى بر امام هادى عليه‌السلام وارد شدند. احمد بن اسحاق از وامى كه بر عهده داشت زبان به شكايت گشود پس فرمود: اى ابو عمرو (وى وكيل امام بود) به احمد بن اسحاق 30 هزار دينار و به على بن جعفر 30 هزار دينارعطا كن و خود نيز 30 هزار دينار بردار. راوى گويد اين معجزه اى است كه جز، شاهان آن را نتوانند انجام داد و ما نظير چنين بخشش را نشنيده ايم. (65)

ماجراى زير اوج ايثار امام هادى عليه‌السلام را بيان مى كند. آن حضرت براى رفع نياز يكى از پيروانش، از راهى شگفت آور دست به تلاش و كوشش زد. بگذاريد به تاريخ گوش بسپاريم كه اين ماجرا را با تمام عظمتى كه دارد براى ما نقل مى كند:

محمّد بن طلحه گفت: روزى امام هادى از سامرّاء بيرون آمد و براى انجام كار مهمى كه برايش پيش آمده بود، به روستايى رفت. مردى اعرابى آمد و سراغ آن حضرت را گرفت. به وى گفتند: امام به فلان جا رفته. اعرابى به دنبال امام بيرون شد و همين كه به آن حضرت رسيد از اوپرسيد: چه كار دارى؟ اعرابى گفت: من يكى از اعراب كوفه ام و به ولايت جدّت على بن ابى طالب عليه‌السلام تمسك نموده ام، مرا وام سنگينى است كه پرداخت آن بر من گران است و براى براورد ساختن آن كسى جزشما را نمى بينم.

امام هادى به او فرمود: خاطر خويش خوش دار و چشم خود روشن. سپس از او پذيرائى كرد و چون صبح فرا رسيد امام هادى به او فرمود: ازتو در خواستى دارم تو را به خدا، مبادا كه در انجام آن با من مخالفت كنى. اعرابى گفت: من با تو مخالفت نمى كنم. پس امام ورقه اى به خط خود نگاشت و در آن اعتراف كرد كه اعرابى از وى مالى طلب دارد ومبلغى كه در آن نوشت زيادتر از وام اعرابى بود.

سپس به وى فرمود: اين دستخط را بگير و چون به سامرّاء برگشتم ودربرابر كسانى كه دور و بر من جمع شده اند اين دستخط را نشان بده و با من به درشتى وغلظت سخن بگوى و مبادا كه از آنچه تو را گفتم سربتابى و بامن به مخالفت بر خيزى.

اعرابى گفت: آنچه گفتى مى كنم. سپس دستخط را گرفت.

چون امام هادى به سامرّاء رسيد وعدّه بسيارى از ياران خليفه و افرادديگر در محضر او گرد آمدند، اعرابى نزد آن امام حضور يافت و دستخط را بيرون آورد و آن را مطالبه كرد و همچنانكه امام به او سفارش كرده بود، رفتار كرد. حضرت با نرمى و مدارا با وى سخن گفت و زبان به پوزش گشود و او را وعده داد كه قرض خود را ادا مى كند و خاطر او راخوش مى دارد. اين ماجرا را به اطلاع متوكّل، خليفه عبّاسى، رساندندواو دستور داد 30 هزار درهم براى امام ببرند.

چون اين مبلغ را به امام رساندند، دست به آنها نزد تا اعرابى آمد، پس به او فرمود: اين مال را بردار و وام خويش ادا كن و بقيه آن را بر اهل و عيال خويش خرج كن و ما را معذور دار، اعرابى گفت: اى فرزند رسول خدا! سوگند به خدا كه من آرزوى گرفتن كمتر از ثلث اين مال را داشتم ولى خداوند داناتر است كه رسالت خويش را كجا بنهد. پس پولها رابرداشت و رفت. (66)

بياييد از پيشوايان خود درس ايثار و كرم بياموزيم. كرم تنها انفاق نيست بلكه كوشش براى رفع نيازها، به هر وسيله ممكن است، حتّى اگراين كوشش بر شخصيّت آدمى گران بيايد.

نقل اين داستان مرا به ياد ماجرايى انداخت كه در باره يكى از پيامبران بزرگ نقل كرده اند. گفته اند: نيازمندى پيش آن پيامبر آمد و از وى خواستار مقدارى مال شد. آن پيامبر هيچ نداشت لذا به مرد نيازمندگفت: مرا بگير و به بازار برده فروشان ببر و مثل اينكه بنده تو هستم مرابفروش و پول را بگير و حاجت خويش روا كن. مرد همان گونه كه پيامبرگفته بود، عمل كرد امّا كسى كه پيامبر را خريده بود دانست كه او كيست ولذا او را آزاد ساخت. با اين شيوه اى كه ايثار و كرم و بخشش در آن موج مى زند، رهبران ما به ما آموخته اند كه چگونه به يكديگر نيكى كنيم و ازآنچه داريم انفاق كنيم و به قصد بر آورده ساختن نيازهاى مردم، براى برخوردارى از آنچه بدان محتاجيم، حركت و كوشش كنيم.

## اندرزهاى درخشان

مذهب اهل بيت عليهم‌السلام در روزگار امام هادى به مرحله پختگى رسيده بود امّا خطر تند روى كه از طريق فرهنگهاى وارداتى از سوى شرق در عمق جان برخى از مسلمانان نفوذ يافته بود، نيازمند نيرويى ايمانى براى پاسخ به اين خطر بود تا مبادا به خاطر تبليغ دشمنان و بويژه خلفاى عبّاسى كه جايگاه ائمه را نمى شناختند و آنان و يا هواخواهانشان را متهم به غلوّمى كردند روح معنويت در مردم كاستى بگيرد.

نياز ديگر مذهب اهل بيت اين بود كه محتاج متون جامعى بود تا به منزله درسهاى توجيهى باشد كه بدون افزونى و كاستى اصول عقايد را در بر گيرد. از اين روست كه زيارت جامعه كه از امام هادى عليه‌السلام نقل شده، از ناحيه آن حضرت مطرح مى شود. در اين زيارت ائمه عليهم‌السلام به دور از هر گونه غلوّ و در همان جايگاه حقيقى خود، معرفى و باز شناخته شده اند.

بگذاريد در برخى از كلمات نورانى اين زيارت كه مى تواند بهترين وسيله براى تحكيم مهر و محبّت ائمه در دل ما باشد، تدّبر كنيم. اين محبّت و مهر در واقع امتداد محبّت مؤمن به پروردگارش محسوب مى شود و به هيچ وجه جايگزين آن نيست:

«اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ، وَمَوْضِعَ الرِّسالَةِ، وَمُخْتْلَفَ الْمَلائِكَةِ، وَمَهْبِطَ الْوَحْىِ، وَمَعْدِنَ الرَّحْمَةِ، وَخُزَّانَ الْعِلْمِ، وَمُنْتَهَى الْحِلْمِ، وَاُصُولَ الْكَرَمِ، وَقادَةَ الْأُمَمِ، وَاَوْلِيآءِ النِّعَمِ، وَعَناصِرَ الْأَبْرارِ، وَدَعآئِمَ الْأخْيارِ، وَساسَةَالْعِبادِ، وَاَرْكانَ الْبِلادِ، وَاَبْوابَ الْايمانِ، وَاُمَنآءِ الرَّحْمنِ، وَسُلالَةَ النَّبِيّينَ، وَصَِفْوَةَ الْمُرْسَلينَ، وَعِتْرَةَ خِيَرَةِ رَبِّ الْعالَمينَ، ورَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ، السَّلامُ عَلَى اَئِمَّةِ الْهُدَى، وَمَصابيحِ الدُّجى ، وَاَعْلامِ التُّقى ، وَذَوِى النُّهى ، وَاُوُلِى الْحِجى ، وَكَهْفِ الْوَرى ، وَوَرَثَةِ الْأَنْبِيآءِ، وَالْمَثَلِ الْأَعْلى ، وَالدَّعْوَةِ الْحُسْنى ، وَحُجَجِ اللَّهِ عَلى اَهْلِ الدُّنْيا وَالْأخِرَةِ وَالْأُولى ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ.»

«السَّلامُ عَلى مَحالِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، وَمَساكِنِ بَرَكَةِ اللَّهِ، وَمَعادِنَ حِكْمَةِ اللَّهِ، وَحَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ، وَحَمَلَةِ كِتابِ اللَّهِ، وَاَوْصِيآءِ نَبِىِّ اللَّهِ وَذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ.»

«السَّلامُ عَلَى الدُّعاةِ إِلَى اللَّهِ، وَالْأَدِلاَّءِ عَلى مَرْضاتِ اللَّهِ، وَالْمُسْتَقِرّينَ فى اَمْرِاللَّهِ، وَالتَّآمّينَ فى مَحَبَّةِ اللَّهِ، وَالْمُخْلِصينَ فى تَوْحيدِ اللَّهِ، وَالْمُظْهِرينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، وَعِبادِهِ الْمُكْرَمينَ الَّذينَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةُاللَّهِ وَبَرَكاتُهُ (67).»

## ترجمه زيارت جامعه

«درود بر شما اى خاندان نبوّت و جايگاه رسالت و (مركز) آمد و شدفرشتگان و محل فرود وحى و مكان رحمت و گنجوران دانش و غايت خويشتندارى و حلم و بنيانهاى كرم ورهبران امّتها و صاحبان نعمتها و ريشه هاى نيكان و ستونهاى گزيدگان و تربيت كنندگان بندگان و اركان كشورها و دروازه هاى ايمان و امينان خداى رحمان و تبار پيامبران و گزيده رسولان و عترتى منتخب پروردگار جهانيان، و رحمت و بركات خدابر شما باد!

درود بر پيشوايان هدايت و چراغهاى (روشن) در ظلمت و پرچمهاى پرهيزگارى وصاحبان عقل و خرد و پناه مردمان و وارثان پيامبران ونمونه هاى برتر و دعوت نكو وحجّتهاى خداوند بر مردم دنيا و آخرت و اولى و رحمت وبركات خدا بر شما باد!

درود بر جايگاههاى معرفت خدا و خانه هاى بركت خدا و معدنهاى حكمت خدا وپاسداران سرّ خدا و حاملان كتاب خدا و جانشينان پيامبران خدا و فرزندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و رحمت و بركات خدا بر شما باد!

درود بر دعوت كنندگان به خدا و راهنمايان به خشنوديهاى خدا وپايداران در فرمان خدا و كاملان در محبّت خدا و مخلصان در توحيد خدا و ياوران امرو نهى خدا و بندگان گرامى كه در گفتار بر خدا پيشى نگرفتند و به فرمان او كارمى رانند و رحمت و بركات خدا بر شما باد»!

آن حضرت در اندرز به يكى از دوستان خود فرمود:

«اى فتح! آن كه فرمان آفريدگار را گردن نهاد از خشم آفريده به خود باك راه نداد و آن كه آفريدگار را به خشم آورد، يقين كن كه آفريدگار خشم آفريده رابروى مستولى بدارد، وآفريدگار وصف نشود جز بدانچه خويشتن را بدان وصف كرده است و كجا توصيف شود آفريدگارى كه حواس از يافتنش وگمانها از رسيدن به او و آنچه در دل مى گذرد از توصيفش و ديدگان از احاطه به او، درمانند.

والاست از آنچه وصف كنندگان، توصيفش مى كنند و برتر است از آنچه ستايندگان مى ستايندش. در نزديكى اش دور گردد و در دورى اش نزديك، دردورى اش نزديك است و در نزديكى اش دور، كيفيّت (چگونگى) را اوچگونگى بخشيد پس گفته نشود خود او چگونه است؟ و مكان را او پديدفرمود پس گفته نشود خود او كجاست؟ چون او از چگونگى و كجايى (مكان) به دور است». (68)

و نيز فرمود:

«هر كه خداى را بپرهيزد در امان نگاه داشته شود و هر كه خدا را فرمان برد، مورد اطاعت قرار گيرد و هر كه آفريدگار را اطاعت كند از خشم مخلوق نترسد، هر كه از مكر خدا و دردناك گرفتنش ايمن شد گردن كشى كرد تا آنجاكه قضاى خدا و امر نافذش بروى فرود آمد و هر كه دليلى روشن از پروردگارش داشته باشد دشواريهاى دنيا بروى سبك آيد و گر چه تكه تكه شود و پراكنده گردد. سپاسگزار به خود سپاس سعادتمندتر است از نعمتى كه باعث سپاس شده زيرا نعمت كالاى اين جهانى است و سپاس نعمت دنياوآخرت است.

خداوند دنيا را سراى آزمايش و آخرت را خانه فرجام قرار داد و بلاى دنيارا وسيله ثواب آخرت گرداند و ثواب آخرت را عوض بلاى دنيا قرار داد. ستمگر بردبار بسا كه به وسيله حلم خود از ستمش گذشت شود و حق دار نابخرد بسا كه به سبكسرى خود نور حقّ خويش را خاموش سازد.

هر كه از روى دوستى به تو نظرى دهد همه جانبه اطاعت او كن.

هر كه قدر خود نداند از شرّ او خود را آسوده مدان. دنيا بازارى است كه مردمى از آن سود برند و مردمى ديگر زيان بينند». (69)

«جدل دوستى قديم را تباه سازد و گره استوار (در راه دوستى) پديد آرد، كمترين چيز در جدل برترى جستن است و همين برترى جستن از عوامل قطع رابطه است».

«نكوهش، كليد دشمنى است، با اين حال از حقد وكينه بهتر است».

به مردى كه پيش آن حضرت فرزندش را نكوهش كرد، فرمود: عقوق مرگ فرزند است براى پدر.

و نيز فرمود: شب زنده دارى گواراتر از خواب است و گرسنگى درخوبى خوراك بيفزايد. (آن حضرت اين سخن را در تشويق بر نماز شب وروزه گرفتن فرمود).

«یاد آر مرگ خويش را در ميان خانواده ات كه نه پزشكى تو را در آن هنگام از مرگ باز مى دارد و نه دوستى تو را سود مى رساند».

«خشم بر آن كه مالك اويى، پستى است».

«حكمت در سرشتهاى فاسد، كامياب نشود».

«بهتر از خير و نيكى، كننده آن است و زيباتر از زيبا گوينده آن و برتر ازدانش، حامل آن است و بدتر از شرّ، جلب كننده آن و خوفناك تر از ترس، آن كه بر آن سوار است».

«تو را از حسد پرهيز مى دهم كه - آثار - آن در تو آشكار مى گردد ولى دردشمنت كارگر نمى شود».

«اگر زمانى برسد كه عدل در آن بر ستم غلبه داشته باشد حرام است كسى به ديگرى گمان بدببرد مگر آنكه كاملاً آگاهى پيدا كند و اگر زمانى برسد كه ستم در آن بر عدل چيرگى داشته باشد كسى نمى تواند به ديگرى گمان خوب ببرد تازمانى كه به خوبى آن كس علم پيدا نكرده است». (70)

## پي نوشت ها:

1) سوره هود، آيه 116.

2) سوره حديد، آيه 25.

3) سوره جمعه، آيه 2.

4) سوره نساء، آيه 65.

5) سوره حج، آيه 40.

6) چنان كه گفته شد اين حديث مفصل است و ما تنها به نقل قسمتى كه در اينجاضرورى مى نمود پرداختيم. بحار الانوار، ج 50، ص 120.

7) بحارالانوار، ج 50، ص 121 به نقل از ارشاد مفيد، ص 308.

8) بحارالانوار، ج 50، ص 127.

9) بحارالانوار، ج 50، ص 137.

10) همان مأخذ، ص 128.

11) گروهى از قريش با بر چيدن ابروها (از روى تكبر) و دراز گردانيدن انگشتان با مابه مفاخرة برخاستند.

12) چون با يكديگر منازعه كرديم، قضا به نفع ما و بر زيان ايشان حكم داد بدانچه بانگ صومعه ها گفتند.

13) بحار الانوار، ج 50، ص 129.

14) بر فراز قلّه هاى كوههايى كه آنان را نگاهبانى مى كرد خفتند و مغلوب شدند و قله هاآنها را سودى نرساند.

15) پس از دوره اى از عزّت و سر فرازى از دژهايشان پايين كشيده شدند و در گودالى مسكن گرفتند اى واى كه درچه جاى بدى فرود آمدند!

16) بانگ دهنده اى پس از دفن آنها فرياد زد: كجا رفت آن دستبندها و تاجها وجامه هاى فاخر ابريشمين؟

17) كجا شد آن چهره هاى به ناز پرورده كه در برابر آنها پرده ها مى زدند و سايبانها؟

18) پس قبر، چهره آنان را نشان دهد هنگامى كه بدشان آيد: اين است چهره هايى كه كرمها )براى خوردن آنها ( بر روى چهره شان رفت و آمد مى كنند.

19) دير زمانى كامرانى و عيش و نوش كردند و امروز چنان شده اند كه پس از آن همه خوردن و كامروايى كردن، خورده مى شوند.

20) بحارالانوار، ج 50، ص 212 - 211.

21) بحارالانوار، ج 50، ص 196، حديث هشتم.

22) بحارالانوار، ج 50، ص 208 - 207.

23) تاريخ الإسلام السياسى - حسن ابراهيم حسن، ج 3، ص 5.

24) تاريخ الإسلام السياسى - حسن ابراهيم حسن، ج 3، ص 5.

25) بحارالانوار، ج 50، ص 214 - 213.

26) همان مأخذ به نقل از ابن اثير، ج 7، ص 29.

27) بحارالانوار، ج 50، ص 8 به نقل از ابن اثير، ج 7، ص 61 - 60.

28) همان مأخذ، ص 10.

29) بحارالانوار، ج 50، ص 9.

30) بحارالانوار، ج 50، ص 123.

31) همان مأخذ، ص 176.

32) بحارالانوار، ج 301. 50.

33) بحارالانوار، ج 50، ص 301.

34) بحارالانوار، ج 50، ص 133.

35) همان مأخذ، ص 130.

36) بحارالانوار، ج 50، ص 168.

37) بحارالانوار، ج 50، ص 194.

38) سوره توبه، آيه 25.

39) بحارالانوار، ج 50، ص 163 - 162.

40) سوره هود، آيه 65.

41) بحارالانوار، ج 50، ص 204.

42) بحارالانوار، ج 50، ص 200 - 199.

43) بحارالانوار، ج 50، ص 125 - 124.

44) بحارالانوار، ج 50، ص 120

45) بحارالانوار، ج 50، ص 223.

46) فى رحاب ائمة اهل البيت عليهم‌السلام، ج 4، ص 183.

47) همان مأخذ، ص 183.

48) بحار الانوار، ج 50، ص 114.

49) سوره حج، آيه 40.

50) سوره طلاق، آيه 3.

51) بحارالانوار، ج 50، ص 126.

52) همان مأخذ، ص 140.

53) بحارالانوار، ج 50، ص 129.

54) همان مأخذ، ص 155.

55) بحارالانوار، ج 142 - 141. 50.

56) بحارالانوار، ج 160 - 158. 50.

57) بحارالانوار، ج 50، ص 179.

58) سوره حجر، آيه 75.

59) بحارالانوار، ج 50، ص 151.

60) بحارالانوار، ج 50، ص 151.

61) همان مأخذ، ص 144 - 142.

62) بحارالانوار، ج 50، ص 183.

63) بحارالانوار، ج 50، ص 183.

64) بحارالانوار، ج 50، ص 156 - 155.

65) همان مأخذ، ص 173.

66) بحارالانوار، ج 50، ص 157.

67) زيارت جامعه از كتاب "الانوار اللّامعه في شرح زيارة الجامعه"، عبد اللَّه شبّر، ص 123.

68) بحارالانوار، ج 50، ص 178 - 177.

69) في رحاب ائمة اهل البيت عليهم‌السلام، ج 4، ص 180.

70) في رحاب ائمة اهل البيت عليهم‌السلام، ج 4، ص 181.